Adab. Kabul
Vol.2, No.2, Sumbulah 1333
(August 1954)
Sep

دادبیاتو پوهنځی

ادب

مجلهٔ سه ماهه

سال دوم ـ شماره دوم
سنبله ـ ۱۳۳۳

مطالب این شماره

شماره	مضمون	نویسنده	صفحه
۱	عرض مرام	عبدالعفو (غرقه)	آ
۲	تاریخچه پوهنځی	پاینده محمد (زهیر)	۱
۳	پاره‌ازمختصات زبان‌عربی ومقایسه‌آن‌بافارسی	عبد الاحمد (جاوید)	۶
٤	فن وطب درتاریخ مدنیت اسلام	ترجمه غلام حسن (مجددی)	۱۳
۵	وروستنی هیله	ترجمه محمد اسماعیل (زاهل)	۲۰
٦	سبک	ترجمه‌عبیدالله (شیوایانا)	۲۱
۷	نکته‌چنددرباره تدریس جغرافیه	ترجمه عتیق الله (معروف)	۲٤
۸	درنورستان چه دیدم	احمدعلی معتمدی	۲۹
۹	لندی یانخستین ومهمترین‌ممثل‌ومعرف کلتورملی ما درجهان ادب	محمد حسن (ضمیر ساپی)	۳٤
۱۰	خزان	استاد ملک‌الشعراء (بیتاب)	٤۳
۱۱	صد نیزه آب ازسر گذرکرده	عبدالعفو (غرقه)	٤۳
۱۲	مخمس برغزل استاد بیتاب	شایق	٤٤
۱۳	غزل (لاړ)	حمید	٤۵
۱٤	دل‌بردن ووفانمودن گناه کیست ؟	سیدمحمدداود (حسینی)	٤۵
۱۵	بی‌رهبره‌یون‌دعشق په‌لاری‌گران‌دی	رحمان بابا	٤٦
۱٦	ماهتاب	صوفی‌غلام نبی (عشقری)	٤۷
۱۷	عاشق‌کشی‌مکن صنما زانکه‌نار واست	عبدالغفار (فروزان)	٤۷
۱۸	فروئید ونظریاتش	ترجمه غلام علی (جوان)	٤۸
۱۹	ضایعه اسفناك	عبدالعفو (غرقه)	۵٤
۲۰	مرثیه	استادملک الشعراء (بیتاب)	۵۵
۲۱	ترانه غم	گل احمد (فرید)	۵۷
۲۲	بملک جاودان رفته	غلام سخی (امین)	۵۸
۲۳	یک تن ازآن مردم بیداررفت	عالمشاهی (نقطه)	۵۹
۲٤	دریغادرگذشت‌استادوالاهاشم‌شایق	محمدرحیم (الهام)	۵۹

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE
18 APR 2005
6 CONTINUATION 6

ادب

علمی ، ادبی ، اجتماعی ، فلسفی ، تاریخی ، جغرافیائی

سال دوم شماره (۲) سنبله ۱۳۳۳ — محرم ۱۳۷٤ — ستمبر ۱۹٥٤ نمره مسلسل (۳)

عرض مرام

بیاری خداوند پاك وتوانا نگارندگی مجلهء ادب را سر ازین شماره بدوش ناتوان خود میگیرم وامیدوارم باثر حوصله افزائی و رهنمائی های مفید مقام ریاست پوهنځی واستادان محترم وهمکاری رفقا وفضلای ادب دوست کشور بتوانم باین وظیفه مهم علمی وادبی که خدمت بادب باستانی کشور وکمك باطالبین علم ومعرفت است طوریکه لائق شان آن باشد پرداخته وبه‌تعمیل آمال وتمنیات نیك این موسسه ومتصدیان آن که همه اهل علم وفضل بوده خواستار ترقی این خاك وتنویر افکار افراد آن با مشعل دانش وادب اند موفق گردم .

گرچه من خودرا درمقابل این وظیفه بزرگ ومهم خورد وناچیز میبینم واینکار را ازتوان خود بلند میدانم اما تشویق استاد محترم رئیس صاحب وسائر استادان فاضل پوهنځی مرا امیدوار ساخته وجرئت بخشید که باهمه کم مایه گی دست بکار زده واین خدمت علمی را مستقبل گشته بتعمیل آرزوی نهائی خود که خدمت بوطن مقدس وجامعه محترم افغانی است بقدر امکان بکوشم .

هدف ومرام نشر این مجله البته بخوانندگان عزیز معلوم وهویدا است وحاجت به تذکر مجدد ندارد . البته بنای این کار برکمك مزید بامحصلین فاکولته ادبیات وجهت استفادهء آنانیکه نمیتوانند ازنزدیك ازدروس این پوهنځی مستفید گردند نهاده شاه مطالب ومندرجات آن طوریکه درشماره های گذشته دیده شده همه علمی ، ادبی ، فلسفی ، تاریخی وجغرافیائی بوده وخواهد بود .

ضمناً ازخدمات قابل قدر بناغلی یاری مدیر مسئول سابق این مجله که در نشر دوشماره اول ودوم آن زحمات زیادی را بخود هموار نموده و باحوصله فراخ باتمام مشلات وارده پنجه داده وموفق شدند یادآوری نموده ومن هم سعی خواهم کرد که رضایت خاطر قارئین گرام را از هرحیث حاصل نمایم وطبق ذوق نفیس شان درین مجله مضامین دلخواه شانرا بمنصهء نشرو اشاعه بگذارم. این کار البته وابسته بکمک واستعانت ارباب قلم وفضلای علم دوست این کشور باستانی خواهد بود که بارسال آثار خودبرمامنت گزارده افتخاربخشند.

درپایان مقال اعتلا وترقی افغانستان عزیزرا درسایهء همایهء شاه جوان بخت وادب پرور همیشه ازدرگاه رب العزت خواسته وبخود وسائرافراد این خطه پاك توفیق خدمت میخواهم.

عبد العفو (غرقه)

(ب)

پیوسته بگذشته

پاینده محمد «زهیر»

تاریخچه پوهنځی

متعلمین و معلمین متذکره به تعلیم و تعلم مشغول و اساسات اداری و علمی طوریکه شایسته جریانات یک فاکولته بود یکی بعد دیگر تکمیل و ترتیب شده رفت ، چیزیکه بر تبارز سال تعلیمی ۲۳ و ۲٤ می افزاید همانا سر رشته امور اداری و تهیه لوازم لیلیه و دیگر سامان ضروریه وادوات علمی واداری فاکولته بوده که بالاتر از همه تاسیس و ترتیب یک کتابخانه مختصر وپاره از ضروریات علمی دیگر بحساب میرفت . دراوایل سال ۱۳۲۵ موقعیکه مرکز علمی واداری پوهنځی ها یعنی پوهنتون کابل افتتاح و وارسی علمی و اداری آن به شاغلی دکتور عبدالمجید وزیر فعلی معارف سپرده شد ، پوهنځی ادبیات هم ازین وارسی های علمی واداری مستفید گشت ودر پیشرفت و تقویه آن قدمهای مهم و سریعی بر داشته شد .

دراواخر جوازی سال ۱۳۲۵ بشاغلی دکتور میرنجم الدین انصاری رئیس فعلی دارالتالیف وزارت معارف بحیث رئیس پوهنځی ادبیات انتخاب و ازتوجه و زحمت کشی آن مرد فاضل رونق فاکولته روز بروز خوبتر و روز بیاتر گردید . چیزیکه بر تبارز ایندوره می افزاید و تحولات اداری و علمی اینموسسه را نسبت بسابق وسیع تر نشان میدهد مواد ذیل است .

(۱) افزایش بودجه فاکولته که بحساب فیصدی نسبت به سالهای گذشته ٦، ٥/٦٥٪ و ٦/٩٩٪ رسید .

(۲) نقل مکان از جای سابقه بعمارت متصل لیسه نجات .

(۳) افزایش درتعداد طلاب که علاوه ازصنف اول . صنف دوم تشکیل وتعداد طلاب ازیازده به ۳۰ نفر رسید

(٤) تعدیلات و اصلاحات در پروگرام بصورت عمومی که در آنجمله همدوش ساختن ادبیات فارسی با پښتو نیز شامل بود .

(٥) خط مشی آینده فاکولته درقسمت اداری و علمی که بصورت رساله مختصری ترتیب و جریانات ما بعد ازروی آن وسعت یافت .

(٦)زیادت وتهیه استادان دائمی برای تدریس که از آنجمله حضرات ذیل بصورت دائمی سمت استادی فاکولته را حایز گردیدند .

۱ـ شاغلی مرحوم هاشم شایق افندی .

۲ـ شاغلی ملک الشعرا استاد بیتاب (صوفی عبدالحق) .

۳ـ شاغلی استاد امین میرزا .

(۷) توسعه کتابخانه فاکولته که مقدار معتنابهای درآن افزود گردیده و از رهگذر کتب مفید جهت مطالعه و استفاده کتابخانه تایک اندازه غنی شد .

(۸) ترتیب لست های مفصل جهت تورید وخریداری کتب مفیده به السنه فارسی ، انگلیسی عربی و غیره .

(۹) اشتراك بمجلات علمی و ادبی تا متعلمین واستادان فاکولته ازآن استفاده نمایند .

(۱۰)پیشنهاد اعزام شاگردان فاکولته بخارج تاقسمت احتیاجات مبرم ملی را رفع نمایند . چنانچه یکعده متعلمین ازین فاکولته و شقوق مختلفه ادبی چون ادبیات روزنامه نگاری ، تاریخ وجغرافیه وغیره بامریکا ، هند ، فرانسه ودول همجوارا عزام گردیدند .

رویهمرفته جریانات اداری وعلمی فاکولته تا اواخر سال ۲۸ بنحوسابق ادامه داشت وچیزیکه درین دوره رووس مطالب علمی را تشکیل میکند موارد ذیل است :

۱ ـ دروس فاکولته وپروگرام تعلیمی آن .

درفاکولته ادبیات ازروزتاسیس تاسال ۱۳۲۸ باکمی تحولات وتبدلات مضامین ذیل درس داده میشد . قبل ازانکه بتذکار اسامی مضامین به پردازیم باید بگوئیم که فاکولته دراول جریان وتدویرخود دارای دوشعبهء مهم که عبارت ازادبیات وفلسفه وشق تاریخ وجغرافیه باشد بود ولی تاسال ۱۳۲۸ تنها شعبهء ادبیات وفلسفه آن موجود بود وبعدها ازسال ۱۳۳۰ شق تاریخ وجغرافیه آن هم تاسیس گردید دروس قسمت ادبیات وفلسفهء آن عبارت بود از :

تاریخ ادبیات پښتو

تاریخ ادبیات فارسی

متون ادبی پښتو

متون ادبی فارسی

انشاء وفنون ادبی پښتو

انشاء وفنون ادبی فارسی

گرامر مفصل پښتو

گرامر مفصل فارسی

کتب کلاسیک پښتو

کتب کلاسیک فارسی

سیما تیک

مبادی فلسفه

فلسفه اسلام

فلا لوژی

سانسکریت واوستا ومقایسه آن باالسنه محلی

عربی

تاریخ تصوف

منطق

اجتماعیات

تاریخ مدنیت افغانستان وممالک همجوار

انگلیسی

روحیات

تربیه

تاریخ مدنیت اروپا

مضامین متذکره حسب معیار تعلیمی وسویهء هر صنف از صنف اول الی صنف چهارم فاکولته تقسیم ولی ادبیات پښتو وفارسی وعربی با تمام شقوق و متعلقات آن در تمام صنوف موجود بوده که طبق ساعات مقرره پروگرام بهر کدام ساعات مقرر ومعین داده شد .

۲ ـ طلاب فارغ التحصیل ایندوره که در سال ۱۳۲۷ اولین دسته فارغ التحصیلان آن بجامعه تقدیم گردید وآنها عبارت بودند از شاغلی عبد الاحد یاری ولد شاغلی عبدالستار که فعلاً بوظیفهء معاونی فاکولته ادبیات مصروف اند . شاغلی عبد الرحیم هاتف ولد

شاغلی محمد اویس که بعد از یکدوره معلمی ، سرمعلمی ومعاونی لیسه های قندهار فعلاً بشغل دیگری اشتغال دارند.

شاغلی عتیق الله معروف که بعد از یکدوره معلمی در معارف فعلاً در ریاست مطبوعات مصروف خدمت است.

چون ازقوانین علمی فاکولته یکی آنست که محصلیکه باعطای درجه‌لیسانس درادبیات نایل می‌گردد باید درامتحانات چهار ساله موسسه موفق ومونوگرافی (تز) در اطراف یکی از موضوعات مقرره تحریر نماید که حداقل آن رساله از ۳۰ الی ۵۰ صفحه‌کمتر نباشد وبعد از ملاحظه یک هیئت استادان نمره موفقیت به آن داده میشود ، فارغ التحصیلان اولین این موسسه که فوقاً معرفی گردید درموضوعات آتی چون شاغلی یاری دراطراف قاید قلم وشمشیر خوشحال ختک وآقای هاتف دراطراف حمید شاعر نازک خیال وموشگاف افغان وآقای معروف درباره شاعر اجتماعی ومتصوف افغان جناب رحمن بابا مونوگراف های زیبا وپر معنی نوشتند که حقیقتاً شایان وصف وتقدیر بوده ازکتب نهایت مفید ادبی واجتماعی بحساب میروند.

(۳) چیزیکه این دوره را از اواخر سال ۲۵ - الی اوایل ۲۸ تبارزمی بخشد همانا اعزام طلاب بود ازین موسسه بخارج که اینک جریانات مختصر آن قرار ذیل است :

۱ـ اعزام شاغلی عبدالاحمدجاوید بتاریخ ۲۵/۷/۱۲ جهت تحصیل حقوق وادبیات بایران که بعد ازخاتمه تحصیل وارد واکنون به استادی فاکولته مصروفند.

۲ـ اعزام شاغلی محمدخالد روشان ولد دلاورقاضی بتاریخ ۲۶/۳/۲۶ جهت تحصیل جورنالیستی بامریکا که بعد ازاکمال تحصیل وارد وطن واکنون مدیر روزنامه انیس اند.

۳ـ اعزام شاغلی محمد الله ولد شاغلی موسی کاظم بتاریخ ۲۶/۲/۱ جهت تحصیل اقتصاد.

٤ـ اعزام شاغلی عبدالرزاق ایازی ولد شاغلی محمد اعظم ایازی بتاریخ ۲۶/٦/۱۵ جهت تحصیل مالیه که اکنون بعداز تکمیل تحصیلات بوزارت مالیه واستادی فاکولته مصروفند.

٥ ـ اعزام شاغلی عبد الکریم حکیمی ولد شاغلی عبدالحکیم بتاریخ ۲٦/٦/۱۵ درشق مالیه بامریکا که اکنون علاوه بر وظیفه در وزارت مالیه باستادی فاکولته هم انتساب دارند.

٦ـ اعزام شاغلی محمد سرور رحیمی ولد شاغلی محمد رحیم در شق مالیه بامریکا بتاریخ ۲٦/٦/۱۵ که بعدازبازگشت برعلاوه وظیفه دروزارت مالیه باستادی فاکولته هم انتساب دارند.

۷ – اعزام شاغلی محمود ولد شاغلی محمد سعید بتاریخ ۲۶/۶/۲۶ جهت جورنالیستی بفرانسه

۸ – اعزام شاغلی محمد اکبر شایگان ولد شاغلی محمد سرور بتاریخ ۲۸/۶/۱۶ جهت تحصیل بهند.

۹ – اعزام شاغلی حفیظ الله ولد شاغلی عجب گل بتاریخ ۲۸/۲/۲۲ جهت فن طباعت به سویس.

۱۰ – اعزام شاغلی پیر محمد ولد شاغلی گل محمد بتاریخ ۲۸/۶/۲۵ جهت تحصیل مخابرات به لندن.

۱۱ – اعزام شاغلی محمد عمر ولد شاغلی حاجی محمد اکبر بتاریخ ۲۸/۶/۲۰ جهت تحصیل اقتصاد بامریکا.

درسال ۲۸ شعبه نشرات تاسیس شد و بعداز تهیه لوازم آن بطبع ونشر یکعده آثار و پاره‌ء از دروس پرداخت.

(٤) نقل مکان فاکولته از پهلوی مکتب نجات بعمارت خواجه ملا در جوار سرك دارالامان.

(٥) اقدام به تالیفات و تراجم علمی که قسمتی از آن تا سال ۲۸ و قسمتی از آن در سالهای بعد صورت گرفت قرار ذیل:

۱ – اساسات علم تربیه تالیف شاغلی انصاری رئیس فاکولته.

۲ – تاریخ فلسفه اسلام ترجمه استاد بیتاب از عربی موءلفه محمد عبدالهادی مصری.

۳ – گرامر صنوف عالی ترجمه شاغلی رشتیا از فرانسوی.

٤ – پشتو مصادر تدوین و تالیف آقای ایازی.

٥ – گفتار روان در علم بیان تالیف استاد بیتاب.

٦ – محسنات بدیعیه (علم بدیع) تالیف استاد بیتاب.

۷ – عروض وقافیه تالیف استاد بیتاب.

۸ – علم تربیه ترجمه پاینده محمد زهیر از فارسی به پشتو.

۹ – علم تربیه ترجمه استاد هاشم شایق از ترکی بفارسی.

۱۰ – نشیده های ملی افغان ترجمه شاغلی رشتیا از فرانسوی بفارسی.

۱۱ – انشا و ادب پښتو تالیف شاغلی پاینده محمد زهیر به پښتو.

۱۲ – لیلی ومجنون افغانی.

۱۳ – فلسفه تالیف شاغلی امین میرزا.

۱٤ – متون ادبی فارسی شاغلی جلالی.

شاغلی (جاوید)

پارهٔ از مختصات زبان عربی

و مقایسهٔ آن با فارسی

زبانشناسان السنهٔ عالم را به بیست وشش درخت اصلی تقسیم کرده اند که هر درخت از خود شاخها و شاخچه های متعدد دارد یکی از ان شاخه ها زبان سامی (۱) است زبان عربی بنوبت خود متعلق باین شاخه میباشد. این زبان بدو لغت یمن و حجاز منقسم شده است در ابتدای جاهلیت ثانی (۲) که تاریخش نسبتهٔ روشنتر است عرب یمن و عرب حجاز هرکدام بعربی مخصوص تکلم میکردند و میان این دو لغت از حیث الفاظ وکلمات وهم از حیث اعراب واشتقاق تفاوتی عظیم بود بطوریکه میتوان گفت دو زبان مستقلی بوده است. باز هریک ازین دو زبان بلهجه های مختلف تقسیم شده واهالی هرشهر وابادی وافراد هر قبیله بلهجه وآهنگ خاص تکلم میکردند. اما بعللی چند زبان حجاز بر یمن (یا بنی عدنان) تفوق وغلبه پیدا کرده وزبان اهل یمن رو بانحطاط وانقراض نهاد مهمترین سبب وعلت اصلی آن ضعف یمن بود. در اوایل ظهور اسلام وغلبهٔ عرب حجاز بود درنتیجه ظهور پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم. آثار عربی که اکنون در دست داریم عموماً بعربی حجازی است از زبان یمن تنها لغاتی در آن یافته میشود درنتیجه این برتری پیروزی زبان حجاز روز بروز کاملتر ووسیعتر می شد لیکن چون عرب منقسم بطوائف وقبایل بسیار بود واین طوائف از یکدیگر بی نهایت دور بودند هرکدام لهجهٔ خاص داشتند وزبان حجازی را بلهجه مخصوص بخود تکلم میکردند وبعض موءلفان اختلاف لهجه های عرب را تا چهارده نوع نوشته اند که هر زبان

۱ــ عرب را از آنجهت سامی میگویند که بعقیدهٔ مورخان قدیم از اولاد سام بن نوح (ع) اند.

۲ــ زبان پیش از اسلام را زمان جاهلیت می نامند واین لفظ از قرآن مجید گرفته اند واین زمان را معمولاً بدو حصه تقسیم میکنند: جاهلیت اول جاهلیت دوم لیکن از جاهلیت اول هیچگونه اثر وخبر معتبر در دست نیست واز نظر ادب جاهلیت ثانی بسیار قابل توجه است.

بخصائصی از زبانهای دیگر ممتاز است. زبان عربی یا تازی (۱) هم خصایص و امتیازاتی دارد که بطور کلی میتوان آنها را بچند نوع تقسیم کرد:

(۱) – تنوع لفظهای است که برای یک معنی وضع شده بر حسب تنوع آن معنی. در زبانهای دیگر هم این خاصیت دیده میشود اما در عربی بحدیست که یکی از غرائب محسوب میشود. عرب یک چیز را بحسب اختلاف شکل و هیأت و هم اختلاف وصف و مرتبه و درجه با لفاظ مختلف می نامند مثلاً برای هر یک از ساعات روز نام خاص دارند انسان را از وقتیکه در شکم مادر است تا آخرین مرحله پیری بر حسب اختلاف سن باسامی مختلف می نامند از قبیل: جنین، ولید، رضیع، نطیم (از شیر باز شده) دارج (از دو تا چهار سال) خماسی، مشغور (دندان برآورده) مترعرع (از ۵ تا ۱۲ ساله) فتی (جوان) یافع (۱۲ ساله) شاب (قدری بزرگتر) کهل (میانه سال) شیخ (پیر) یفن (بسیار پیر) جلحاب (فرتوت)...

تشنگی را بر حسب شدت و ضعف:

عطش، ظماء، صلای، غله، لهبه، هیام، اوام می نامند.

و همچنین دوستی را بر حسب شدت و ضعف:

هوی، علاقه، کلف، عشق، شغف، جری، تیم، تبل، تدلیه هیوم گویند

این خصوصیت در زبان فارسی باین شدت دیده نمیشود تا جاییکه برنگارنده معلوم است در زبانهای دیگر نیز باین کیفیت وجود ندارد.

(۲) – بسیاری مترادفات یعنی کلماتیکه بر یک معنی دلالت میکنند مترادف در زبانهای دیگر هم یافته میشود اما هیچ لغت با اندازه لغت عرب مترادف ندارد مثلاً در عربی برای عسل هشتاد لفظ و برای سال بیست و چهار لفظ و برای شتر ۲۵۵ لفظ و برای شیر ۳۵۰ لفظ دارند.

در زبان دری کلمات مترادف وجود دارد اما نه بحدی که در عربی هست مثلاً

---

(۱) کلمه تازی ظاهراً شکل فارسی کلمه طائی یعنی منسوب به قبیله طی است و بموجب شهرت این قبیله از قبیل تسمیه کل باسم جزء طائی، به تمام عرب گفته شده.

چنانچه ما یونان را بنام یک قبیله آن ملت (یونیا) نام نهاده ایم کذا یونان را رومیها بنام یک قبیله یونان که بین آنها معروف بوده است (گرسیا) نام داده اند

درفارسی برای «حرب» بیش از ده لفظ معمول و مستعمل است مانند جنگ ، پرخاش، کارزار ، آویز ، پیکار ، رزم ، نبرد ، آورد لنگ که مسلماً کلمات بالا برای افاده معانی وکیفیت های خاصی وضع شده است که امروز تفاوت آنها از نظر وصف وکیف فراموش شده که ظاهراً مترادف بنظرمیخورد ، گواینکه سرمترادفات درکلیه زبانهای جهان همین است البته در مورد عربی نیز که درآن بشدت وکثرت وجود دارد جز این نمیتوان وجهی تصور کرد در ضمن باید متذکر شد که در هنگام تالیف و تدوین قاموس عربی ، ارباب لغت کلیه لغات معمول در تمام لهجه های جزیرة العرب را جمع کردند وباین ترتیب نظر به لهجه های مختلف ، لغات مختلف برای یک معنی جمع وضبط شد که بعداً بعنوان مترادف مسمی ومستعمل گشت چنانچه از لحاظ لهجه های فارسی نیز همین کیفیت درمورد بعض کلمات دیده میشود مثلاً برای (خواب) مصادر متعددی که بیقین متعلق به لهجه های مختلف بوده است بصورت مترادف بکاربرده میشود که از نظر ریشه شناسی همه از یک ریشه میباشند مانند خفتن ، خوابیدن ، خوییدن ، خسپیدن ، غنودن ...

(۳)- دیگر اعراب است که تغییر آخر کلمه ها بمقتضای وقوع درجمله است وقواعد آن در نحو مطالعه میشود این خصوصیت را به کیفیتیکه درعربی معمول است میتوان گفت درفارسی وجود ندارد .

(٤)-اشتقاق که درعربی بحدی متنوع وبرای منحصر ساختن وضع لغات تازه مفیدو موثر است که ازخواص عجیب آن زبان شمرده میشود اشتقاق درفارسی بیش وکم وجود دارد امابامقایسه بعربی چندان قابل توجه نیست .

(٥)-کثرت وبسیاری الفاظ مشترک است یعنی الفاظیکه بردو یاچند معنی دلالت میکنند اشتراک الفاظ درزبانهای دیگر هم هست اما درعربی بیشتر است چنانچه علمای لغت برای عین ۳۵ معنی وگاهی بیش از آن برای خال ۲۷ معنی وبرای عجوز ٦۰ معنی ذکرکرده اند که ازانجمله چند معنی (عین) را برمی شمریم :- چشمه، آفتاب ، زانو ، دینار ، طلا ، چشم ، مهتر ، ذات هرشئی ، برادر مادری وپدری ، جاسوس ، دیده بان . نظیر این الفاظ مشترک درفارسی نیزوجود دارد چنانچه ارباب لغت برای (رنگ) سی ویک معنی نوشته اند که ذیلاً

بچند معنی آن اشاره میشود: لون، حصه، عیب، رنج، توانائی، شترقوی، جان، مال وزر، نفع، طرز و روش، سبزکوهی، مکروحیله، رونق و لطافت، وغیره

از همین قبیل است کلمه (باز) که دارای چندین معنی است چنانچه بشش معنی در این شعر منوچهری آمده است:

آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز — کامگارا کار گیتی تازه از سر گیر باز
شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است — وقت شبگیران بنطع سبز بر شطرنج باز
ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی — بسته شد درهای بد درهای شادی گشت باز
آفرین زان مرکبی کو بشنود در نیم شب — بانگ پای ورچه در زیر چاه شست باز
همچنان سنگی که او را سیل گرداند ز کوه — گاه زین سو گاه آنسو گه فراز و گاه باز
گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب — گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز

که معانی آن در ابیات بالا باین ترتیب است.

دوباره، امر از بازی کردن، گشاده، اندازه ایکه از سر انگشت میانین مکیدست تا سر انگشت دست دیگر است، نشیب در مقابل فراز، مرغ شکاری ...

درباره این نوع کلمات خاصتهء در زبان عربی همین قدر باید اضافه کرد که بیشتر آن مجازی و از ناحیه اتساع معنی است.

(٦) بسیاری اضداد است یعنی الفاظیکه بر دو معنی ضد دلالت میکنند چنانچه علامهء تفتازانی (۱) در جمع اضداد لغات عربی گفته است:

ده لفظ از نوادر الفاظ بر شمر — هر لفظ را دو معنی و آن ضد یکدیگر
جون و حریم و سدفه و ظن است سف و بین — قرء است و هاجد و جلل و رهوه ای پسر

جون بمعنی سیاه و سفید حریم صبح و شام سدفه نور و ظلمت ظن شک و یقین سف زیاد و کم بین وصال و فراق قرء طهر و حیض و هاجد بیدار و خفته و جلل کوچک و بزرگ و رهوه فراز و نشیب و ازین قبیل است ناهل (تشنه و سیراب) غابر (گذشته و آینده) مولا (صاحب و بنده) و نظائر آن. از آنجمله کلمهء مولا بد و معنی ضد درین بیت منوچهری بکار رفته است:

---

(۱) مسعود بن عمر بن عبدالله خراسانی هروی ملقب به سعدالدین و معروف ملا سعد تفتازانی متولد ۷۱۲ یا ۷۲۲ هجری استاد کل و وحید عصر بود در فقه، اصول، تفسیر، کلام و منطق و سائر علوم ادبی ید طولا داشت بیش از بیست و سه کتاب در علوم بالا تالیف کرده است.

هر چه اند این ملکان بنده و مولای و یند
هیچ مولی بتن خود سوی مولی نشود

و مثال (مولی) باین دو معنی ضد در نظم و نثر بسیار است کذا مولی بصورت جمع یعنی موالی مسلمانان غیر عرب نیز استعمال میکنند .

در فارسی نیز ازین قبیل کلمات وجود دارد مانند فراز کردن ، بمعنای بستن و گشادن پرداختن (گذشته از معانی دیگر آن) بمعنای شروع کردن و ختم کردن ، ننگ بمعنای عار و غیرت در کلمات بی ننگ و ننگین و نظائر آن .

معنی فراز کردن در دو بیت ذیل اولی بمعنای بستن و دومی گشادن روشن است .

من و یار بحجره در و می مونس ما — باز کرده در شادی و در حجره فراز
حضور مجلس انس است و دوستان جمعند — وان یکاد بخوانید و در فراز کنید
(حافظ)

(۷) — دیگر از مختصات زبان عربی اماله یا مماله است .

و آن میل دادن فتحه است بسوی کسره بطرزیکه الف صورت (ی) مجهول را پیدا کند مانند از کتاب کتیب ، رکاب ، رکیب ، حساب ، حسیب ، اسلام ، اسلیم و نظائر آن در ابیات فارسی مخصوصاً در سبک خراسانی کلمات عربی را بصورت مماله خواه از طریق ضرورت شعری و خواه از لحاظ تفنن های شاعرانه بکار می بردند مانند ابیات ذیل :

بحجاب اندرون شود خورشید — چون تو بر گیری از دو لاله حجیب (رودکی)
کسانی بد و گفت کویت سلیح — نبینم ترا جز فریب و مزیح
(فردوسی)

و این حالت تا قرن هفتم نیز در شعر و نثر فارسی معمول است مانند :

کرد تاتار قصد آن اقلیم — منهزم گشت لشکر اسلیم
یا : گفت پیغمبر علی را کای علی — شیر حقی پهلوانی پردلی
لیک بر شیری مکن هم اعتمید (اعتماد) — وندر آ در سایهٔ نخل امید (مولوی بلخی)

این قاعده در فارسی نمیتواند موضوع پیدا کند اما با آن ارباب تحقیق نوشته اند که گاه گاه در زبان دری نیز کلمات مساله شده است مانند آزیر از آزار سرد سیر و گرم سیر از سردسار و گرمسار آبید از آباد ...

(۸)— دیگراز مختصات عربی تصرفاتیست که درلغات عجمی بعمل میاورند و باصطلاح معرب میسازند هرچندبرای تعریب قواعدی وجوددارد (۱) که مطابق آن کلمات عجمی را معرب میسازند چنانچه اکثر لغات دیوانی و در باری و یالغاتیکه مفهوم آنها در جزیرة العرب نیست مانند عقاقیریا افزاریا مصنوعات یامعادن یا گلها و یاحیوانات را از فارسی و زبانهای دیگر عاریه گرفته و در آن تصرفهای از لحاظ حرکت، حروف، تلفظ و جمع بعمل آورده اند و ازین قبیل است نرجس (نرگس)، فیل، جوامیس جمع جاموس (گاومیش ها) ابریق، دیباج و هزارها کلمات دیگر که از جنبهء تحقیق آنرا بسه هزار تعداد کرده اند که از انجمله ۲۱ کلمه فارسی در قرآن مجید آمده است آنچه درین قسمت قابل تذکر است اینست که نه تنها در هیاءت کلمه تصرف بعمل آورده اند بلکه از آن اشتقاقها درست میکردند حال آنکه زبان فارسی در هیاءت کلمات عربی دخیل در فارسی هیچگونه تصرفی نمیکند تنها در قسمت جمع بیشتر کلمات عربی را بسیاق فارسی جمع می بندد مانند عاشقان حکیمان موءرخان وغیره . ویا گاهی جمع عربی را دوباره جمع بسته اند نظیر منازلها، عجایبها و غیره .

تنها درمورد طلایه همین قدر میتوان گفت که تصرفی بعمل آمده است که اصل کلمه طلایع جمع طلیعه بوده ودرفارسی آنرا طلایه ساخته اند .

ازموارد بالا که بگذریم دوخصوصیت بارز درزبان فارسی وجوددارد که اساساً از امتیازات ومختصات زبانهای آریائی است اما این خصوصیت درفارسی بحدیست که درهیچیک از زبانهای جهان دیده نمیشود باین معنی که ریشه اکثر کلمات زبان دری را پس از تحقیق وتعمق میتوان درزبان اوستا، سنسکریت وپهلوی بخوبی جستجو وپیدا کرد برای توضیح مطلب یک مثال میاوریم . مثلا گاه فارسی درپهلوی کاس درسنسکریت کاثا و دراوستا رکاثه بوده است دیگر اینکه پس از مختصر دقت و تامل جهت ترکیب بسا کلمات رامیتوان دریافت مانندامثال ذیل :

نارون مرکب از نار مخفف انارو ون که دراوستا ونا و درپهلوی ونی است بمعنای درخت

---

(۱) ازجمله تالیفات درینموضوع المعرب من الکلام الاعجمی ابومنصور جوالیقی (متوفی ۵۳۹) و دیگر المعرب والدخیل و دیگر (شفاء العلیل فی ما فی الکلام العرب من الدخیل) تالیف شهاب الدین خفاجی (متوفی ۱۰۶۹) وغیره است ازجمله قواعد آنست که صاحب قاموس اللغة درباب قاف مینویسد لایجتمع الجیم والقاف فی کلمة الا معربة او صوتاً .

میباشد و کلمه (بن) که در گلبن وجود دارد شکل دیگر آنست پس نارون یعنی درخت انار کذا پیزار یعنی پای افزار ناخن مرکب ناوخون وانوشته مرکب از (آ) نافیه (ن) وقایه و (وش یا هوش) بمعنی مرگ است مجموعاً جاویدانی همچنین کلمهٔ (مهر) بمعنی بزرگ وکلان در ترکیب، مطلب را روشن ترمیسازد.

خرگاه، خرپشته، خرگوش، خرمن، خروار، خرچنگ ویابصورت (ف) در کلمات فریاد، فربه، فرتوت، وفرسنگ ونظائر آن.

ازهمه مهمتر خصوصیت دیگری زبان فارسی دارد که باین شدت و پیمانه در هیچیک اززبانهای جهان دیده نمیشود و در عربی بصورت مطلق وجود ندارد و آن ترکیب های امتزاجی است که از اسم وفعل میسازد گویا زیبایی وغنای فارسی ازهمین ناحیه است که زبان را برای بیان وابراز هرگونه احساسی مستعدساخته انداین نوع ترکیبات راخود زبان مطابق ذوق وطبع خود بوجود آورده ومقبول ساخته است باین ترتیب درفارسی از هرکلمه خواه اسم یافعل میتوان ترکیب های متعدد ساخت که هرکدام برای افاده معنی واحساس خاصی وضع شده است.

بطور نمونه چندترکیب از (دل، پیش وجهان) را نقل میکنیم :-

دل انگیز، دلپذیر، دلکش، دلاویز، دلبر، دلربا، دلخراش، دلنشین، دلپسند، دلاور، دلیر، دلدار، دلگیر

پیشبرد، پیشرفت، پیشنهاد، پیشکش، پیش‌بین، پیشکار، پیشرو، پیشوا، پیشین،
جهانگیر، جهانکشا، جهان‌نما، جهان‌سیر، جهان بین، جهاندار، این بود مختصری از مختصات دوزبان تازی ودری. (پایان)

مأخذ: المجم فی المعاییر الاشعار العجم، سبک‌شناسی، کتب لغت، یاد داشت های درسی استادبهمنیار، الوسیط، دیوان منوچهری، تاریخ ادبیات همایی.

قراریکه بنظر رسید شاغلی شفیع رهگذر نیز این اثررا مستقلانه ترجمه کرده وبنشرآن در کدام مجله دیگر پرداخته اند. ازآنجاکه موضوع دلچسپ ومفید است ماهم بنوبهٔ خود وبرای خوانندگان این مجله بنشر ترجمه شاغلی مجددی ادامه میدهیم.

پیوسته بگذشته :

ترجمه : شاغلی غ ، ح مجددی

فن و طب

در تاریخ مدنیت اسلام

فصل دوم

« دورهٔ ترجمه »

« از ۷۵۵ تا ۹۰۰ »

هنگامیکه بنی عباس در ۷۵۰ زمام امور دولت را تصاحب نمودند حاکمیت اسلام از نقطهٔ نظر قوت ، احتشام ورفاه ، باب یکدورهٔ بس معظمی را بروی خود کشود و درآغاز این دوره چنان یک مسلمانی متولد گردید که نه تنها درشرق بلکه درغرب نیز برعلم قرون وسطی تأثیرات عمیقی افگند واین شخص متصف بصوفی ومسمی به «جابر ابن حیان» است . ادبیاب لاتین قرون وسطی این شخص را بنام جبر می شناسد این شخص طبیب وپسریک عطار عرب میباشد . ولی آثار طبی او بدست ما نرسیده است . وتنها محرر این رساله دراین اوقات اخیره موفق گشته است رسالهٔ راکه جابر دربارهٔ زهرها نوشته است کشف نماید. جابر نیز مثل پدر به کیمیای عرب شهرت دارد . ولی چون دراثنائی که ما به تحریر این رساله مشغول بودیم چنین ادعائی بمیان آمد که بیشتر آثاری که به جابر نسبت داده میشود متعلق بعصر دهم میباشد ، ما نیز قدری بعد ، این ادعارا تدقیق خواهیم کرد .

میگویند جابر باپسران برمک که وزرای خلیفه هارون الرشید بوده اند ارتباط بس قریبی داشته است وقتیکه پسران برمک در ۸۰۳ دچار نکبت گردیدند او نیز در مولد پدر خویش که عبارت از کوفه است در حال تبعید وفات کرد . روایت میکنند که بعد از دو صد سال خرابها ئیکه از بقایای لابراتوار روی میباشد در ینجا موجود بوده است ه

در دوره خلافت منصور که خلیفه دومین عباسیان است مجدداً به ترجمه آثار یونانی ، بالخاصه در جندنیشاپور شروع گردید . وقتیکه منصور بمرضی مبتلا گشت سر طبیب شفاخانه جندنیشاپور را که پسر بحت یشوع (Buht yisu) وموسوم به جورجیس بوده است، طلب نمود واز طرف او تداوی گردید . خلیفه هادی وخلیفه هارون الرشید نیز اطبائی را که بهمین عایله منسوب بوده دعوت نموده وقرار توصیه آنها حرکت میکردند عایله بحت- یشوع ، اطبائی را بوجود آورده است که هفت نسل دوام نموده ، وآخرین آنها تا نصف اخیر عصر یازدهم زندگانی کرده است . درین شبهه نیست که حذاقت منتسبین بحت یشوع باعث این گردیده است که بنی عباس طب یونانی را در تمام ساحه های دولت های خویش انتشار دهند .

عصر نهم دوره ایست که در امور ترجمه فعالیت های بس زیادی بعمل آمده است . تراجم قدیمه (سرجیوس) درین دوره مجدداً تدقیق گردیده چیز های جدیدی علاوه گردید . مترجمین اشخاصی بودند که به یونانی ، سریانی وفارسی اقتدار کافی داشته اند . گرچه بسیاری از ایشان در اوایل ، به لسان سریانی می نگاشتند لیکن « یوحنا ابن ماسویه » که بقدر نیم عصر طبیب باز ماندگان هارون الرشید بوده است به لسان عربی ، بسیاری از آثار طبی را نگاشته است . درحالیکه عیسویان از تراجم سریانی استفاده میکردند مسلمین عربی آنها را تدقیق می نمودند .

در زمان خلافت مأمون (۸۱۳ – ۸۳۳) حرکات متعلق بعلم وعرفان به منتهی درجه خود رسید . مأمون در بغداد یک مکتب منظم ترجمه را بوجود آورد . این مکتب با یک کتابخانه نیز مجهز بود . حنین ابن اسحاق (۸۰۹ – ۸۷۷) که یکی از مترجمین بوده ، یک فیلسوف بس عالی ویک طبیب بسی متبحری واز مقتدر ترین رجال این دوره ترجمه میباشد . از روی یک رساله او که در این اواخر نشر گردیده است ، چنان مستفاد میشود که وی تمام آثار گالن حکیم را ترجمه کرده است . اینها مشتمل بر (۱۰۰) اثر سریانی و (۳۹) اثر طبی وفلسفی عربی میباشد . از شاگردان سرآمد حنین پسرش اسحاق وبرادرزاده اش «حبیش» بقدر ۱۳ تراجم سریانی وبقدر ۶۰ تراجم عربی بوجود آورده اند . بدینصورت بزرگترین اثار علمای یونانی بعالم اسلام انتقال کرده بود .

طرفداری حنین از نظریات گالن خیلی آشکار است فی الواقع کسیکه به گالن درامتداد قرون وسطی درشرق وبالخاصه درغرب یک موقعیت برجسته داده است همین حنین است. اگرچه معلومات ما راجع باآثار ابپوکرات خیلی کم است حنین شخصاً وجیزه های اورا ترجمه نموده واین تراجم برای کسانیکه راجع باآنها شرح وایضاحاتی نوشته اند ماهیت کلا سیک خود را محافظه کرده است. آثار ابپوکرات ازطرف شاگرد حنین نیز ترجمه شد. خود استاد نیز علاوه براینکه این تراجم را ازنظر گذرانیده است راجع به ابپوکرات نگارش های بعمل آورده است. حنین اثر اوری باسیوس (Oribasius) (۳۲۵ ـ ۴۰۳) را باهفت کتاب پول که ازاجینا (Aegina) می باشد ترجمه کرده است. که آن هردوآثار بزرگی است. علاوه برین ماتیرا مه دی کا (Matiera Medica) را که متعلق به دیورکوری دس (Diorcurides) بوده دارای اهمیت وتأثیر زیادی میباشدترجمه کرده وبدینصورت ازتراجم ناقصی که قبلاً بعمل آمده، تلافی گردیده است.

این اثر دراواسط قرن دهم ازطرف مسلمین اندلس نیز ترجمه گردید. تراجم قلمی آن که بلرسم های محتشم دیورکوری دس آراسته است دربسیاری ازکتابخانه هاموجوداست. دربین مجموعه های که منسوب به حنین است ازآثار حکماء یونانی وآلهائیکه متعلق به بیطاری، چیزهای نوشته اندوجود دارد. نوشته های این تراجمی که عاید به حنین است بالخاصه درکتب خانه های استانبول موجود است. درین آثار حاکمیت آزادانه به لسان، مطابقت به اصل یونانی، سلاست ومتانت درافاده، بمشاهده میرسد قدرت حنین بدرجهء بزرگ بوده است که مترجمین کوچک آثارخویش را نیزبوی منسوب میکردند.

تألیفات حنین نیز بقدرتراجم وی زیاد بوده، طوریکه دربین اینها اختصارات گالن وجود داشته، واقتباسات ومتون که برای تلامیذ فراهم گردیده، نیزموجوداست آثار متعلق به حنین که دربین عربها وایرانیان زیاده شهرت یافته است (مسایل متعلق به طب است) که این کتاب بطورسوال وجواب مرتب گشته است. سپس (رسایل ده گانه متعلق بچشم) است که دارای عین شهرت میباشد.

این اثرراجع بطبابت چشم ازقدیم ترین آثاربشمار میرود. اگرچه اصل یونانی بسیاری ازآثار گالن ازبین رفته است لیکن بواسطهء تراجم حنین وتلامیذ او، این آثار ازضیاع نجات داده شده است.

حنین بن اسحاق معاصرینی نیزدارد که ازمترجمین بزرگ بشمار میروند وعلاوه برآنها

۹۰ نفر تلامیذی وجود داشتند که به ترجمهٔ آثاریکه اهمیت آنها کمتر است مشغول میشدند جیش و پسر حنین (که ریاضی دان و طبیب بزرگی است) اسحق، حران، ثابت ابن قره از جمله مترجمین بزرگ بوده اند. حنین و جیش مختصراً به ترجمه آثار طبی پرداخته اند، درحالیکه رفقای ایشان بیشتر به ترجمهٔ آثاری مبادرت ورزیده اند که متعلق به هیئت طبیعیات و فلسفه بوده است. و هریکی از ایشان آثاری نیز تالیف کرده است که عدهٔ آنها بصدها بالغ میشود. در اثنائیکه این کارها اجرا میگردید مدرسهٔ قدیمه جند نیشاپور از بین رفته اطباء و علماء مشهور این مکتب به بغداد وسما را آمدند.

خلیفه المتوکل (۸۵۶) نیز در بغداد مکتب ترجمه و کتابخانه را مجدداً احیا نموده آنها را تحت اداره حنین گذاشت. خلیفه و امراء او تشویق مینمودند تا علمای عیسوی کتب یونانی را دستیاب نموده بیاورند تا این آثار در بغداد تحت ترجمه قرار گیرد حنین شخصاً از یک اثریکه متعلق به گالن بوده ولی تماماً نایاب گردیده و نسخه های او در آن زمان خیلی کم بوده است. بحث نموده میگوید «برای یافتن این اثر در عراق، سوریه، فلسطین و مصر به تحریات خویش ادامه داده به سکندریه رسیدم. برغم تمام این تحریات تنها نصف آن را در شام دستیاب کردم» هکذا طوریکه حنین میگوید در اثنائیکه وی بالای کتابی به مساعی خویش ادامه میداد لااقل سه نسخهٔ آنرا تحت ملاحظه قرار داده کوشش خود را بالمقابله انجام میدهد. ظاهر است که این خط حرکت با طرز مساعی محررین امروزی چقدر مشابهت دارد!

هنگامیکه تحصیلات طبی بغداد مورد مطالعه قرار گیرد از اثریکه موسوم به (رساله درخصوص تراجم گالن) و متعلق به حنین بوده، و درین اواخر نشر یافته است، مستفاد میشود که در سال (۸۵۶) بغداد، عنعنات علمی یونانرا به منتهی درجه احیاء نموده است. حنین این امر را که بیست جلد کتبیکه از طرف گالن نگارش یافته بود چطور مورد تتبع قرار گرفته است بدین شکل ایضاح مینماید:

«طلبهٔ مکتب طبی اسکندریه تنها بخواندن این کتب گالن اکتفاء میورزند و در خصوص تعقیب این آثار سلسله لستی را که نشان داده شده است رعایت مینمایند. ایشان هرروز اجتماع نموده یکی از آثار مهمه را بخواندن شرح میکنند. طوریکه دوستهای عیسوی ما نیز درموسساتی که بنام شول یعنی سکول (مکتب) یاد مینمایند اجتماع بهم رسانیده یکی از

کتب قدماء را تحت تدقیق ومذاکره قرار میدهند. آثار ما بقی گالن ازطرف طابه بطور جداگانه مطالعه میگردد.»

درین دور وادوار متعاقبه آن در مدارس وجوامع بغداد درخصوص تدریس هردرس آزادی کاملی حکمران بود. مترجمین علاوه براینکه آثار یونانی وخلاصه های آنرا ترجمه مینمودند کتابهای دستی (Handbook) نیز بوجود می‌آوردند - چنانچه مجموعه آهرون یکی از نمونه‌های آنها بود. دراین آثار تمام علم‌طب ازنظرگذرانیده شده وتمام عوارضیکه ازسرتا پابوجود عارض میگردد ایضاح میشد، که بسیاری ازین قبیل آثار ضایع گشته است وتنها چند سال قبل یکی ازآنها در قاهره مکرراً بطبع رسید که این اثر به ثابت بن قره منسوب میگردد. حالانکه ثابت نسبت باینکه یک طبیب باشد بیشتر بطوریک منجم وهیئت شناس مشهوربوده است. این اثر به‌سی ویک قسمت منقسم شده است. موضوعات آن مشتمل به حفظ‌الصحه امراض داخلی وعمومی یعنی امراض جلدی وامراض سر، که قسمت بزرگ این اثررا احتوا مینماید، امراض سینه، معده، وامعاء بوده واخیراً امراض ساریه را مورد بحث قرار داده، امراض چیچک، سرخکان، راایضاح کرده، درینجا از زهرها نیز تذکری بمیان آورده، واخیراً ازهوا، مواد غذائی وبالاخیر ازحسیات جنسی بحث مینماید. هنگامیکه هریکی ازامراض ایضاح میگردد، علل، عوارض وتداوی آن نیز بایک لسان بلیغی افاده میگردد واقوال بسیاری ازمحررین یونانی وسریانی اقتباس میشود.

نوعی ازنشریات طبی که علمای اسلام باآن راغب بوده اند آثاری است که بطور سوال وجواب مرتب گشته است. صدها ازینگونه آثار هنوز موجودیت خود راحفظ کرده‌است.

راجع به ترجمهء آثاریکه غیر ازطب، بسایر علوم عاید باشد معلومات ما آنقدر وسیع نمیباشد تمام آثار علمی ارسطو ازطرف مترجمینیکه اسامی آنها مجهول است بلسان سریانی وعربی ترجمه‌شده است. آثاریکه به این فیلسوف منسوب است فزیک، علم‌الجو، حیوانات، نباتات، معدنیات، میخانیک میباشد وسائرآثاری که ازین قبیل است نیزدرین لسانها موجود بود.

آثارفنی ازقبیل «سرخلقت» و«عال» که به اعتبارمنشأ خود فلاطونی جدیدبوده ومتعلق به اپولونیوس(Appollonius) وسائر محررین یونانی است نیز بعربی نقل گردیده بود.

سپس آثار کیمیوی که بلسان یونانی نگارش یافته بود تماماً و یا علی الاکثر بیکی از ذوات منسوب و ترجمه گردید . ولی در عصر نهم در علم کیمیا هیچ یک ترقی بقید تحریر نیامده است. دو نفر از علمای بس بزرگ یعنی حنین والکندی (وفاتش ۸۷۳) کیمیا را تقلب کاری محسوب داشته وشدیداً به آن اظهار مخالفت میکردند

اکنون میتوانیم موضوع ترجمه را گذاشته بحرکت تالیف این دوره در گذریم. الکندی عالمی است در ساحه فزیک نام او خیلی زیاد ذکر میگردد. بوی که پس از ظهور اسلامیت نخستین فیلسوف عرب محسوب میشود بقدر ۲۶۵ اثر منسوب میگردد. ازین آثار ۱۵ اثر آن به جویات وچندی از انها به کثافت اضافی ، مدوجزر ، بصریات وبالخاصه راجع به انعکاس ضیاء وبقدر هشت اثر دایر به موسیقی میباشد جای خیلی تأسف است که بسیاری از آثار الکندی ضایع گشته است. و « بصریات » او بواسطه ترجمه شدنش به لاتینی از ضیاع نجات یافته وبر « روژر بیکن » وسائر علمای غرب تأثیرات خود را افگنده است .

صنایع فنی در عراق ومصر بسرعت انکشاف کرده و درین سامان چندین اثار زراعی بوجود آورده شد. برای جاری کردن آب ، کانالها حفر گردید وخطوط مواصله تاسیس شد . میخانیک نظری ، علاقه دانشمندان را بخود جلب کرده راجع به بالا بردن آب ، ارت ، موازنه ، وساعتهای آبی چندین اثر بقید تحریر در آمد . نخستین اثری که راجع به میخانیک نگاشته شده در ۸۶۰ از طرف پسران موسی ابن شاکر یعنی محمد، احمد وحسن بوجود آورده شده بود . خود ایشان نیز از جماعهٔ کسانی اند که مترجمین را حمایه کرده اند . این اثر از انشأآت فنی که بصدها بالغ میشود بحث مینماید که من جمله بیست آن حائز ماهیت عمومی بوده است ، در بین اینها ظروف آب گرم وسرد ، چاهای آب که دارای سطح ثابت اند موضوع بحث گردیده است وسائر آن آثار از یکدسته بازیچه های فنی بحث مینماید.

در ساحهٔ تاریخ طبیعی ، در عصر هشتم یکنوع ادبیات مخصوصی ظهور نمود . گرچه درین آثار بحث از حیوانات ، نباتات واحجار بیشتر بایک طرز ادبی میگردید مع ذالک این آثار محتوی معلومات مفیدی نیز بودند. یکی از پیشوایان محررینیکه درین زمینه آثاری نگاشته اند ، عالم لسان « اصمعی » (۷۴۰–۷۲۸) است این شخص درباره اسپان : اشتران حیوانات وحشی ، نباتات واشجار ونیز راجع بانگور ، خرما وخلقت انسانها آثاری نگاشته است. وبسیاری از محررین دیگر نیز آثار شبیه به آنها در قید قلم در آورده اند یک اثر یکه درین زمینه نگاشته شده ومعروض

بمناقشاتی گردیده است اثر زراعی است که از طرف ابن وحشیه (که در ۸۰۰ هـ وفات کرده است) بقید تحریر درآمده است. این اثر علاوه براینکه محتوی معلوماتی راجع بحیوانات، نباتات وزراعت های آنهامیباشد محتوی بعضی تراجمی نیز بوده است که منسوب به منابع بابلی وسامی است.

ترجمه سریانی اثریکه درباره زراعت از طرف دانشمند بیزانسی موسوم به کاسیئوس باسوس (Cassianus Bassus) (تاریخ وفاتش ۵۵۰) نگاشته شده است از طرف دانشمندان مختلف به لسان عربی ترجمه گردیده بود.

پس ازینکه معدنیات ارسطو به عربی ترجمه گردید بسیاری از محررین اسلام درباره احجار وبالخاصه احجار کریمه، آثار عدیده نگاشتند، سپس این آثار به لسان غرب ترجمه گردیده ومحررین غرب به تقلید این آثار پرداخته اند. وتمام محررینیکه از جابر تا الکندی ذکر نموده ایم آثاری شبیه به آن نگاشتند.

الکندی علاوه بر آن راجع به آهن وفولاد که برای اعمال سلاح بکار میرود آثار کوچک ومتعددی بقید تحریر درآورده است. تقرب دول اسلامی بممالک شرق وجنوب یعنی به ترکستان، هندوستان وسواحل شرقی افریقا، برای تداول احجار نادر وپربها وتزئید معلومات درباره آنها سهولت بخشیده است، نامهای بسیاری از احجار از لسان عربی ویا فارسی به السنه یورپ انتقال کرده است.

مثلاً کلمهء بزوار (Bezoar) از کلمهء (پا-زهر) فارسی به اروپا انتقال نموده است.

علاوه براین اسمای بسیاری از نباتات وادویه ایکه در نزد یونانیان معلوم نبوده است از فارسی اخذ گردیده است. مثلاً کافور یک کلمهء عربی است که اصلا فارسی بوده است. این کلمه به اروپا بشکل کامفور درگذشته است. هولنجان که فارسی هولجان است بپارو پا بشکل ریشه کالنگا (Galenga) انتقال کرد. این کلمه از کلمه چینی کاولیانگ - چانگ (Kawlan chang) نشاءت کرده است. مسک (مشک) از تبت، نیشکر از هندوستان، عنبر از سواحل اوقیانوس هند، بظهور پیوسته درین کلمات باتحریفات خفیفی به السنهء اروپائی منتقل گشته است. بسیاری محررین اسلام که اول آنها جابر بن حیان است راجع به ادویه سازی وسمیات توکسیکولوژی (Toxikology)(۱) آثار متعددی تحریر کردند. کاغذ در عصر هشتم از چین بعالم اسلام وارد شد ودر (۷۹٤) در بغداد اولین کارخانهء کاغذ سازی مسلمین بنا یافت.

---

(۱):- علمیست که ماهیت وفعالیت زهرها را ایضاح نموده ومیخواهد تاثیرات سمیات راعتیم نموده وبرای دفع آنها (پا زهرها) تهیه نماید.

دلامارتین اثر

مترجم محمد اسماعیل (ز اهل)

وروستنی هیله

ای اسمانی روح اود ابدیت خاونده ،چه ددی، نړۍ په پراخه دښت او بید یا کی د ی وماسر گردان ته مخ راښکاره کړه دی ! تاچه په دی تپه تیاره شپه کی دعشق او محبت رڼاز ماستر گوته وبریښوله.

نوراشه اوداخپل ښکلی او گلالی مخ زماد انتظارستر گو ته راښکاره کړه!هله، ووایه، ته څوك اود کوم ځای ئی ،ستاسرنوشت څه شی د ی؟آیازانگو دی دنړۍ په خاوره کی وه، یاداچه ته یوه خدائی نفخه ئی چه داسمان څخه ودی ځای ته را کښته شوی ئی ؟

آیاپه دی غم لړلۍ نړۍ کی به لانوری دزحمت اوخوار ۍ شپی هم سبا کوي او که به دابدیت ځایته دجاودانی وړانگی دلیدلو دپاره چټك ځغلی ؟

ای دمځکی پیدا سوي!یاد آسمان زویه،ستانوم هرڅه چه دی اودهرځای چه ئی، خپل عشق وتاته دهدئی اوتحفی په ډول وړاندی کوم .

کـه ته هم زماپه رنـگ ددی نړی په خرابه کی ځای نیسی نوزما سره مرسته و کړه او لار ښوونـکی می شه .

او اجازه را کړه چه ستا دپښو گرد ونه پاك کړم .

او که د ی وزرونه خپا ره کړل لو ډي اوپا کی فضاته وا لوتی اود فرښتو سره دی ځای ونیو . . .

نو دا دمځکی ملگری دی هم ، هلته په اسما نو نو کی یاد که .

نویسنده: شوپنهاور فیلسوف جرمنی

ترجمه عبیدالله شیوا ایانا

سبک

کهن خرقه خویش پیراستن
به از جامه عاریت خواستن (سعدی)

شیوه و سبک یک فرد در حقیقت قیافه دماغ وی است که اخلاق را نسبت به چهره بهتر آشکار میسازد. پیروی از سبک دیگری بپوشیدن نقاب میماند که اگرچه یک نقاب در قشنگی خود هیچ نظیری نداشته باشد باز هم بعید نیست که خاطرخواه و دلپسند نباشد زیرا دیروح، ذیروح و بیجان بیجان است. نتیجه اینکه حتی بدشکلترین ذیروح نسبت به نقاب بیجان قشنگ ترجیح داده میشود. آن نویسندگانیکه بزبان لاتینی مینویسند و از سبک نویسندگان قدیم تقلید میکنند چنان اند که گویا زیر نقاب حرف میزنند بعباره دیگر سخن در لباس میگویند درست است که هرچه آنها میگویند شنونده میشنود و خواننده میخواند مگر نمیتواند قیافه دماغ نویسندگانرا نیز مشاهده کنند. یعنی خواننده نمیتواند سبک شانرا درک کند.

مدعی از قد بلند ک هم بجائی میرسد گر دهد تقلید سودی طوطی و بوزینه را (بیتاب)

تنصع و تظاهر در سبک بدان میماند که انسان خود را بدقیافه سازد علاوه برین زبانی که به آن یک شخص مینویسد قیافه دماغ ملتی است که آن نویسنده از آن بوجود آمده است.

برای تشکیل یک سنجش مقدماتی راجع بارزش آثار یک نویسنده ضرور نیست که باید مستقیماً موضوعی را بدانیم که نویسنده درباره آن فکر کرده یا راجع بیک موضوع چه شکر فشانی هانموده این کار متضمن غور بر تمام آثارش خواهد بود اساساً کافی است که بدانیم نویسنده چطور فکر کرده است این (طرز تفکر) که عبارت از حالات اصلی یا خاصیت عمومی دماغ وی میباشد بواسطه سبک نویسنده بتمام معنی تعیین شده میتواند. سبک یک شخص کیفیت اساسی تمام افکارش را نشان میدهد کیفیت اساسی هیچگاه نمیتواند تغییر کند اعم از اینکه راجع به موضوع خاص یا تمام روش افکارش باشد هنگامیکه از (اولن سپیگل)

پرسیدند که برای رسیدن بفلان قریه چقدر وقت بکار خواهد بود گفت: قدم بزن. اگرچه ظاهراً این یک جمله بی ربط است مگر او میخواست بواسطه گام زدن آن شخص دریابد که چقدر فاصله را در یک وقت معین طی خواهد کرد همچنین هنگامیکه چند صفحه یک نویسنده را خوانده ام خوب میدانم که تا کجا میتواند مرا رهنمائی کند.

هر نویسنده متوسط میکوشد که سبک طبیعی خود را به نقاب بپوشد، زیرا در باطن خود حقیقت آنچه را من میگویم میداند اینچنین در اول وهله مجبور میشود که بهیچ صورت خود را صاف و ساده نشان ندهد- بنابران تقلید میکند از سبکهائی که برای دماغهای عالی تری عطیه شده است که از ارزش و مقام خود آگاه بوده و بخود یقین میداشته باشند.

مقصد اینکه نویسنده گان عادی مطلقاً قادر نیستند بر نوشتن آنچه در دل و دماغ دارند، زیرا باین فکر میباشند که اگر چنین کاری بکنند اثر شان شاید بسیار طفلانه و ساده معلوم شود. اما این کار خالی از فائده نخواهد بود اگر محض شرافتمندانه بکار خود دوام بدهند و چیزهائی که دیده و فکر کرده اند بصورت واقعی بعبارت بسیار ساده بنویسند در آنصورت آثار اینگونه نویسندگان قابل خواندن و مناسب محیط خودشان بوده حتی برای دیگران نیز سرمشق و دستورالعملی خواهد بود.

مگر اینها در عوض میکوشند خواننده را معتقد سازند که افکارشان بسیار جاوتر و عمیقتر رفته است از اینرو نسبت بصورت حقیقت واقع چیزهای گفتنی را در جملات طویلی بصورت تکلفی و غیر طبیعی میگویند کلمات جدیدی اختراع میکنند و جملات طویل خسته کن می نویسند که عمومیت نداشته نتیجه مفکوره مخصوصی میباشد و بیکنوع تغییر صورت پیچانیده میشود. چنین نویسندگان خواهان دو چیز متضاد ند یعنی در عین زمان که سخن در لباس میگویند میخواهند خوب فهمیده هم بشود همانا هدف شان اینست که آنرا لباسی بپوشانند تا در اذهان عالمانه و بسیار عمیق جلوه کند و مردم خیال کنند که درین چیزهای مهمتری نیز هست که بعد از تفکر و تدقیق آشکار میشود گاهی افکار خود را در جملات کوتاه و مبهم و متناقض و خلاف قیاس مینویسند و گاهی با انبار الفاظ و کلمات پر پیچ غیر قابل تحمل بیانات میدهند و یا اینکه موضوعی را که محض پسند خود اوست اختیار کرده میخواهد بسبک بسیار بلند که در خور او نیست تحریر کند. درینگونه سبک عالی و عمیق خواننده را بواسطه عبارات بسیار طویل خواب آور خود بمرگ میرساند چه آن مفکوره ایست که خود او پسندیده و بمفکوره احدی ربط ندارد خیلی مشکل است که ازینگونه

آثار مقصد حقیقی نویسنده معلوم شود . ونیز کلمات وجمله هائی مینویسند که جز معنائی که خودشان با آنها پیوند کرده اند نتیجه ء ندارد و امید دارند که کدام شخص دیگری از ان جمله ها مفهومی استخراج کند .

طمطراق لفظی دور از مرام از سخن پرداز بد می آیدم «بیتاب»

درته اینگونه نوشته ها بجز سعی بیحاصل چیزی نیست چه کلمات را در مقابل معنی ترجیح داده اند این بدان ماند که راجع بیک نمونه مال التجاره ء تاجران همیشه میکوشند بازارهای تازه ای برای خود پیدا کنند در وصف آن کلمات عجیب و غریب ، تحولات فقرات و ترکیبات جدید ومستعمل بیک مفهوم تازه بکار میبرند اینهمه برای جبیره ، نواقصی است که حس کرده اند .

عجب تر اینکه می بینیم نویسندگان با درنظر داشتن این غایه بیک طرز نمی نویسند و از یک شیوه به شیوه ء دیگر انتقال میکنند گویا باین طریق نقاب ذکاوت را تبدیل میکنند این نقاب شاید یک شخص بیتجربه را برای زمانی فریب دهد اما بزودی خواهند دانست که آثارشان کالبدی است بی جان و پیکری بی روح آنوقت این اثر مورد تمسخر قرار می گیرد وجایشرا دیگری اشغال میکند درآثار اینگونه نویسندگان ثباتی دیده نمی شود و از تلون مزاج هر صفحه ء آثارشان صورت دیگری اختیار میکند .

البته هیچ چیز آسانتر از این نیست که انسان طوری بنویسد که فهم آن برای هیچکس میسر نباشد همچنان هیچ چیز سخت تر ازین نیست که انسان چیزهای عمیق را بطریقی اظهار کند که هرکس حتماً آنرا درك کند .

مگر اینگونه نویسندگان مانند فلزکارانی است که صدها فلز را مورد تجربه قرار میدهند تا مگر جای طلا را بگیرد - ولی ابداً ممکن نیست که فلزی دیگر نعم البدل طلا شود . نویسنده باید از حد خود پای بیرون ننهد همانقدر که هست خود را نشان دهد تعریف یک نویسنده در آنست که بگویند ساده و بی تصنع است این نشان میدهد که به پنهان کردن حقیقت خود احتیاجی ندارد و آنچه بود همانطور خودرا نشان داد. مسلم است که هر نویسنده ء بزرگ واقعی میکوشد که افکار خودرا بقدر امکان باعفت قلم بصورت واضح و یقین و بامراعات اختصار اظهار کند . سادگی همیشه علامه ء حقیقت فکر بشمار می رود و آنرا علامه عبقریت نیز می توان گفت حسن سبک از حسن فکر بوجود می آید مگر مقلدین تصور میکنند که افکار را سبک مرغوب می سازد . پس سبک در حکم تن وفکر روح آن است وسبک خراب و پیچیده نشان میدهد که نویسنده اش دماغ رسا ندارد .

(انجام)

پیوسته بگذشته

ترجمه (معروف)

نکته چند در باره تدریس جغرافیه

(ارتباط جیالوجی باجغرافیه)

جغرافیه‌دان بعضی ازمعلومات خود را ازعلم جیالوجی کسب میکند ونسبت به اصلیت وعمر وتشریح یک ناحیه وزمین بحالات وظواهر آن دلچسپی زیادی نشان میدهد وچیزیکه مورد دلچسپی او قرار میگیرد عبارت ازدریافت تشابه بین صحره‌هاوغیره‌است که‌او درمورد آن شرح وبسط وایضاح دادن میخواهد کوشش میکند تابداند که چیزهای مذکور بالای حیات انسانی دارای چگونه تاثیر میباشد.

مثلاً دربارهٔ یک ناحیه گرانیت داخل تفحص میگردد، پس عمری که بالای آن ناحیه گذشته‌وزمانی که‌طبقات آن‌ناحیه‌در آن‌تشکیل شده‌است خارج موضوع جغرافیه دان است وبه‌اوربطی ندارد اما جنبه‌های دیگر آن زیاده ترمورد ضرورت است.

در اثرعملیه دیکپوزیشن **Decomposition** درسطح فوقانی خاک بین(قشر) (شل) **Shale** (قسمتی ازسنگ که‌ازگل‌وخاک است تشکیل میابد که زود ورق ورق میشود) گرانیت یک طبقه جغرافیائی تشکیل میدهد که‌از دیگران متمایز بوده ودهاقین وزارعین باوجود آنکه از علوم وساینس چیزی نمیدانند بطور وضوح میتوانند آنرا ازطبقات دیگرومجاور آن تمیز دهند وبه‌آن‌نامی بگذارند. میتوان اینرا با نواحی دیگری که دارای علایم وخصوصیات مشابه توپوگرافیکی اند مقایسه نمود وبدین ترتیب یک جغرافیه دان باین نتیجه میرسد که اراضی گرانیتیء — ومختلف‌المکانی موجود هست که‌دارای یک کیرکتر میباشند. وامثله ونظایر آنرا درحصص مختلفهٔ دنیا میتوان یافت.

جغرافیه‌دانان همیشه بخاکهای سطحی پدالوژی(**Pedoloj**) نسبت بخاکهای زیرین وچیزهای تحت‌آن(جیالوژی)اهمیت زیاده‌تری راقایل میشوندو همیشه دربین حصص ظاهری وسطحی وحصص باطنی‌وتحتانی دوطبقه متجاورومتشابه مقابله‌ومقایسه بکارمی‌بندد.

اما باقسام خاکهای مختلف واقسام مختلف تشکیلات سطحی که آن دو قسمت مقابله شده گی راپوشانیده است هرگز سروکاری ندارند.

در کتب تدریسی جیالوژی که برای اطفال تدوین وتالیف گردیده است شاید فصل یاعنوانی بالای آتش فشانها یافت اما آنها (آتش فشانها) اکثراً ازنقطه نظر اصلیت ومنشأ شکل وفعالیت های خودتحت مطالعه قرار گرفته اند. بسیاری از آتش فشانها آتش فشانهای خاموش شده اند ودرحالت موجوده خود دارای فوران وانفلاق نمیباشند. درین مثال بازهم یک جغرافیه دان نسبت بیک عالم جیالوژی احتیاط زیادی بخرچ بدهد تا بداند که چطور تشکل وترکیب ظاهری زمین صورت گرفته است. جغرافیه دان شرح و بیان خواهد نمود که چطور زمین توسط رسوبات «لاوا» وخاکستر Ash متشکل گردیده است وواضح خواهد ساخت که چه قسم این انقلابات صورت گرفته وبه تقلب مواد فورانی آتش فشانها منجر میگردد. مجبور نیستیم درینمورد امثله دیگری اقامه داریم اما باید توضیح کرد که یک جغرافیه دان به کمک قواعد واصول تتبعات جیومورفولوجیک خود هیچ گاهی به جیالوجست ها تعدی نمیکند وجسارت نمیورزد درکار آنها دخالت کند اما خواهی نخواهی به تعاون وکمک ایشان جهت تکمیل مشاهدات خود متمسک خواهد شد.

رول مترالوژی، باتونی، انتروپولوژی، ومتامتکس

ضرور نیست که یک جغرافیه دان کاملا وبقسم اکمل ومشرح جمیع اصول وقواعدی را که یکنفر مترولوجست در تعین آب وهوا، وتغیرات وتبدلاتی که در آن واقع میشود ویا برپیش بینی هائیکه راجع آب وهوای روز بعد بکارمی بندد بداند. وهمچنان جغرافیه دان ضرورتی ندارد که جمیع نساب ها وکلکولیشنی راکه برای بدست آوردن حقایق مترولوژی بکار است اخذدارد. بلکه او بطور مثبت ومفید میتواند که از نتایج بدست آمده مترولوژی کار بگیرد وبدان ترتیب جدول های باران ودیگر چیزهائی که مورد ضرورت اوست ترتیب دهد وازین رهگذر اقسام موسم ها واقسام اقلیم هائی راکه بنی نوع بشر ومنابع ووسائل عایداتی شان بدان متکی است شرح وتفسیر نماید.

یکنفر جغرافیه دان هیچ ضرورتی حس نمیکند که درباره ساختمان طبیعی نباتات درسی برای شاگردان خود تهیه کند ویاجدولی حاوی اقسام مختلف ویاخاندان ونام های نباتات مخصوصه یک اقلیم را ترتیب دهد.

برای یک جغرافیه دان کفایت میکنند که نباتات مشخصهء یک محیط مخصوص جغرافیائی رابداند بطور مثال بفهمد که کدام کدام از اقسام مختلف نباتات در سوانا ها ، ستیپ ها ، تندرا ها یا مواضعی که اقلیم آلپی دارند پیدا میشود و بداند که بشر و حیوانات تا چه اندازه میتوانند از ان نباتات استفاده کنند و بهره بردارند. ویا آنکه انهدام ویا عدم انهدام آن نباتات متذکره بالای اقتصادیات انسانی هجرت وسفر حیوانی دارای چه تاثیرات مثبت یا منفی میباشند.

چیز هائیکه جغرافیه از انتروپولوجی اکتساب مینماید نیز به اندازه فوق محدود ومحصور میباشد . یعنی جغرافیه دان دراین مورد نیز از نتائج کار وکوشش های متخصصین انتروپولوجی کار میگیرد . بطور مثال وقتیکه یک جغرافیه دان میخواهد مود وطرز زندگی قومی را تحت مطالعه قرار دهد ویا اینکه بخواهد درباره وضع وچگونگی سکونت وگذارهء یکطائفهء در یک ناحیه مخصوص جغرافیائی معلومات بداند وزد . باید بداند که خصوصیات طبیعی قومی که دران ناحیه بود وباش دارند وحیات بسر میبرند با قومیکه درمحیط طبیعی مجاور ایشان زیست میکنند تا کدام اندازه متفاوت ومتغایر است و از نقطهء نظر درازی وکوتاهی قد یا تیره گی وروشنی رنگ باهم فرقی دارند یعنی محض وفقط نتائج زحمات انتروپولوجست هارا استفاده نموده وخود را فارغ میسازد بدین ترتیب یک جغرافیه دان میتواند یک خصوصیت مختص دیگر آن محیطی را که مورد تحقیق قرارداده است مشاهده نماید وبه بیند با آنکه هرگز مستقیماً با انتروپولوجی در تماس نیامده باشد .

یک نفر جغرافیه دان خواهی نخواهی باید تا اندازهء در ریاضیات دارای معلومات باشد تا بتواند بصورت درست وقناعت بخش نقشه ها وپلان های جغرافیائی خود را ترتیب ومنظم سازد .

اما این معلومات او برای افهام و تفهیم یک نقشه ویا برای نقشه برداری اماکن ویا برای طرح یک خاکه جیالوجیک جهت شرح وتمثیل حقایق جغرافیائی آنقدرها ضروری هم نمیباشد.

رول تاریخ وعلوم دیگر اجتماعی

عین چیز هائیکه ذکر شد درمورد تاریخ نیز صدق میکند . جغرافیه وتاریخ تا اندازهء با یکدیگر دارای ارتباط قریب میباشند که حتی بعضی اوقات ـ مثلاً درفرانسه ـ این دو

مضمون توسط یک معلم تدریس میشود . برای شرح و بسط وضع موجوده یک قضیه دانستن منشأ ومبدأ آن در گذشته ضرور ولازمی است مثلاً اگر درباره یک فابریکه بحث میکنیم ، ویا درباره یک سیستم اخذ وجرا راضی ویازراعت سخن میرانیم ویا درباره بودوباش قومی دریک ناحیه تذکر میدهیم باید جهت اخذ معلومات مزید بتاریخ آن مراجعه کنیم . اما جغرافیه دان باید نتائج مباحث تاریخی را درموارد ضرورت خود اخذ نماید واگر فرضاً مسئله ازمسائل راموء رخین حل نکرده باشند باید از اصول تاریخ کار گیرد وحالات موجوده مطلوب خود را تشریح نماید .

حد فاصل بین تاریخ وجغرافیه کاملاً روشن وواضح است. بطور مثال یک جغرافیه دان به دانستن نام وموجودیت قوم یاملتی که بالای زمین هیچ اثری از خود باقی نگذارده اند کمتر احتیاج دارند وچنانچه در مبحث انتروپولوجی گفته آمدیم تاریخ محض وفقط جهت ایضاح وروشن ساختن حقایق جغرافیائی بکار میرود .

« ویدل دیلابلاچ » Videl de la Blaehe دراثر بزرگ خود یعنی « جغرافیه فرانسه » تاریخ وجغرافیه فرانسه را بشیوه استادانه بطور مخلوط بیان نموده است تا بتواند بطور اکمل سیمای حقیقی فرانسه را تمثیل نماید .

علوم اجتماعی دارای سیاق وطرز تلقی جداگانه میباشند وتباید آنها را با جغرافیه مخلوط نمود جغرافیه دراساس هریک از علوم اجتماعی قرار دارد و باید موقع بااهمیتی را درسلک آن علوم اخذ دارد . اما باید ازین نظریه تجنب نمود که جمیع چیزهائیکه متضمن علوم اجتماعی است در خورد جغرافیه بوده وبرای آن اشد ضرورت دارد .

این سهو وخطا به طور فوریه ظهور می پیوندد وبطور مثال مارا به چیزهائی رهبر میگردد که جغرافیه فزیکی (طبیعی) را درآنگونه مواضعی قربان سازیم که انسانها را بطور غیر مستقیم مورد بحث قرار میدهد .

طوریکه دیمانجن Demangeon میگوید : جغرافیه بشری یا انسانی خود بخود باید شالوده کارخود را بریک اساس محیط طبیعی بریزد ، درجائیکه انسان زیست میکند ، مدوطرز زندگانی او رابطه محکم وپر اهمیتی بین او ومحیط طبیعی اوقائم میسازد .

وهمین رابطه است که بین جیولوجی بشری وسوسیالوجی فرق میگذارد (۱)

(۱) چنانچه ارتباط جغرافیه را با علوم دیگر در متن مطالعه کردیم باید گفت که این ارتباط وافاده واستفاده بین جمیع علوم از قبیل ریاضیات، هندسه، فزیک، کیمیا، جیالوجی، بیالوجی، استرانوی، ادبیات، جغرافیه، تاریخ، فلسفه، بالاخره جمیع علوم مثبته وقاعدوی موجود بوده ومیباشد چه هریک از علوم فوق الذکر جهت ایضاح وبیان مطالب ومقاصد خود در مراحل ابتدائی تتبعات وتفحصات علمی خود خواهی نخواهی بیکدگر نیازمند میباشند ومیتوان گفت که هیچ علمی نمیتواند به تنهائی خود بدون استفاده کم و بیش از علوم دیگر چنانچه باید و شاید کاری از پیش ببرد این مسئله از بس عیان است حاجت به شرح وبسط بیش ندارد ومیتوانیم به اندک تأمل هزاران مثال برای آن دریابیم پس چون حال بدین منوال است باید علوم را از نقطه نظر موضوعات ایشان و همچنان طرز وسیاق بحث شان دران موضوعات از هم تمیز دهیم چه استفاده یک علم از علم ویا علوم دیگر هرگز نمیتواند آن علم را تحت لوای علوم دیگر قرار دهد واز استقلال واقعی وحقیقی آن بکاهد.

مثلاً در علم کیمیا از ریاضیات، فزیک وغیره وغیره کار میگیریم واستفاده میکنیم با آنهم گفته نمیتوانیم کیمیا علم جداگانه نیست وباید تحت عنوان ریاضی، یا فزیک وغیره مطالعه گردد. چه موضوع وسبک بحث علوم چیزی واستفاده آنها از علوم دیگر چیز دیگری است در ازمنه قدیم این سهو وخطاها بسیار بوقوع میپیوست چه علوم بطور مجموع مانند امروز از یکدگر واضحاً جدا نشده بودند ونسبت به ابتدائی بودن علوم وعدم ترقیات وتصنیفات که امروز بمشاهده میرسد این قبیل گفت وشنید ها در باره علوم بین علمای علوم مختلف صورت میگرفت.

وبعد ها چون رفته رفته علوم متعدده به مرور زمان هر یک بنوبهء خود مستقل شده رفتند وجانب مثبتیت قدم فراتر گذاشتند البته طبعاً تا اندازهء در آن مباحث وکج بحثی ها نیز قلت ومسهولتی رخ داد. درین روزگار که علوم تا اندازه بسیاری ترقی نموده وبه شقوق مختلف تقسیم وتصنیف شده است باز هم با این چنین مباحث روبرو میشویم بنظر من این میراثی است که از گذشتگان بما رسیده است ویا آنکه این چیزها در اثر یک گونه تعصب عملی که علت وموجبهء آن غیر معلوم است بین علما شایع میباشد چه هر عالم میخواهد جمیع علوم دیگر ویا اکثر آنها را تحت لوای علمی که خودش در آن تخصص دارد قرار دهد، علوم دیگر را غیر مستقل بخواند ولجاجت ورزد. چه اگر چیزها نباشد امروز کدام علت دیگر قویء موجود نیست که مباحث خالی از فائده را استحکام بخشد بلی شب اگر تاریک است سبب بشمار میباشد امروز هر علم موضوع جداگانه داشته وطبق اصول مخصوص خود از رهگذرهای مختلفی موضوع خود را تحت بحث قرار میدهد وغایه مخصوص در بر داشته معروف به تعریف جامع ومنطقی میباشد. این محبت بشخصی است بزرگ ومطول که باید در آن مقال جداگانه نوشت وما درین جا نمی توانیم ازین پیشتر قدم گذاریم.

پیوسته بگذشته

احمد علی معتمدی

در نورستان چه دیدم

چون قریه اشتیوی به عمق درهء پارون آباد گردیده و شما میدانید که دره ها ئیکه شکل U دارند دامان وسیع و فضای فراخی دارند بدان نسبت اشتیوی ها توانسته اند در سطح زمین کلبه های خود را بنا کنند. همینکه دروازهء خانه را باز میکنید بی احتیاط داخل حویلی می شوید، اما هوش کنید که خانه های نورستان حویلی ندارند و مخصوصاً درین خانه اشتیوی وقتی دروازه را باز میکنید، بدهن دروازه سوراخ بزرگ مربع شکل می بینید که اگر بی احتیاط مانند خانهء خود داخل شوید دران سوراخ افتاده پاشکسته بطبقه دوم میرسید. خوب نخست یک نگاه سطحی از دهن دروازه بطبقه اول بیندازید. آن طرف سوراخ یک چارپائی است که بروی آن دو دانه گلیم که ازموی بز بافته شده گذاشته شده این بستر خواب پسرجوان فامیل وزوجهء اوست و در نصف باقی اطاق چوب سوخت زمستان ذخیره شده که توبوك میگویند و ما چوبخانه می نامیم از اوکستو یعنی بالاخانه بیائید بطبقه دوم برویم از پله های دروازه محکم بگیرید و پای خود را بچوب چارتراش که یک سر آن به لخک دروازه وانجام دیگر آن که از سوراخ گذشته بطبقه دومین میرسد بگذارید بعد بسم الله گویان آهسته آهسته پای های خود را بچقری های چار تراش با اطمینان مانده پائین شوید اینک باطاق دوم رسید بم بطرف دست چپ ما بکنج خانه دو تختهء چوبی را بگوشهء دیوار بشکل مستطیل گذاشته جای بستر ساخته اند داخل آنرا بایک طبقهء کاه پوشانیده و بروی آن دو قطعه گلیم افتاده است که هنگام شب صاحب خانه و عیالش دربین آن درآمده میخوابند.

چند قدم که پیش برویم بالای سر خود دود رو می بینم و نزدیک پای خود یکدانه سه پایه که زیر آن آتش و بالای آن دیگ گذاشته میشود. در اطراف این دیگدان چند چوکی می یابید که بزبان ایشان (پارونی) کو نامیده میشود این چوکی بشکل مربع بوده چارپایهء کوتاه و بدون تکیه گاه دارد روی آن با پوست بز یا گاو بافته شده بیک طرف دیگدان یکدانه بشپی است یعنی

میز نورستانی این میز عبارت است از یک کاسه کلان گرد چوبی حکاکی شده که توسط سه پایه آهنین بارتفاع تقریباً نیم متر از زمین استوار است که در ان بشپی خانم نان ریزه کرده بالای آن شیر می اندازد و روغن فراوان و بعد نزد شوهر که نزد یک دیگدان بالای چوکی نشسته میگذارد ، همینکه از غذا سیر شد زنش باقی طعام را صرف میکند ونام این غذا دوکپند پیچوغ است که موقع خوردن آن معین نیست یعنی در ۲۴ ساعت که دو وقت غذا صرف می کنند چه صبح آن را بخورند وچه شام همچنان مخلوط روغن قروت نان راکه میشنگ میگویند صبح یاشام تناول میکنند .

حالا که میخواهیم بطبقه سوم برویم راه آنرا نمی یابیم وتا صاحب خانه راه آنرا بمانشان ندهد ناممکن است به گوتو یعنی کندوخانه رفتن. چه میگویند اگر دشمنان دست یا بند گوتو را بغارت می برند اما چون مردمان نجیبی هستند وقتی گفتیم ما دوستان شما هستیم آنوقت چوب چراغ خود را در داده از یک کنج خانه چند اسباب که روی هم گذاشته شده می بردارد به تعقیب آن یک تخته چوب کلان شبیه به پله دروازه را می بردارد وقتی شعاع چوب چراغ پائین افتاد باز یک سوراخ مربع شکل دیگری می بینید .اکنون که پائین شدن را از زینه چار تراشی یاد گرفتید درینجا نیز با احتیاط زیاد پائین شوید وقتی به صحن غله خانه رسیدید باز هم ذخایر غله را نمی یابید پس مجبور میشوید که بار دیگر از صاحب خانه کمک طلبید چه صحن کند وخانه هموار وبجز تخته سنگها دیگر چیزی دیده نمی شود همینکه این خواهش را نیز ازوی کردید تخته سنگی را بالا کرده یک کندوی حفر شده مملو از جو می یابید در دیگر ارزن یا آرد ارزن ویا روغن می یابید ویک چاتی دیگر نوت پر است .

من نوت گفتم وشما گمان نکنید که از ان نوت های پنجصد افغانیگی مراد است نه ، نه نوت نام بته ایست که بیخ آنرا خشک کرده میده می کنند وعوض صابون با آن البسه خود را می شویند .

بهمین ترتیب روی زمین کند وخانه در اطراف ۱۲ کند وحفر شده مملو از غله جات می یابید ۱۰ اگر میل دارید آنجا را نیز عکاسی کنید پس با کامرهٔ عادی نروید وفوتو فلکس هم باخود ببرید چه عکس برداشتن در گور باکامره معمولی وفوتوفلکس ناممکن است.

حالا میخواهم اندکی در اطراف سرود های نورستان وذوق طبیعی مردم آن سرزمین صحبت کنم.چون دره های نورستان مناظر زیبا وشاعرانه دارد ، مرد وزن شعر میگوید

وجوانان آن اشعار را با آله‌های مختلف موسیقی واج، سارنگ، بامبوك، اوربا وتوله همنوا میسازد.

اگر چند نفر غزلی را با واج همنوا ساختند موسیقی طرز واجلول بدست می‌آید، واگر یکنفر غزل را باواج سروده میشنواند درانصورت موسیقی طرز پروکی واجلول است.

وقتیکه شما نیز آنجا رفتید، اگر طبع شاعرانه هم نداشتید حس بدیعی شما به هیجان آمده بی اختیار شعر خواهید گفت وبکتابچه یادداشت خود آنرا حفظ خواهید کرد. نورستانیها تنها غزل میگویند و دیگر اقسام نظم در آنها پیدا نیست وجز حافظه کتابچه یادداشت ندارند.

اتن نورستانی ها دربعضی دهات آنها حرکات پا مشاهده کردم ودربعضی دهات افشاندن دستها هم دیدم، واین میرساند که اصلاً اتن نورستانی مانند دانس اروپائی تنها حرکات پای است ودربعضی دهکده ها دستها را نیز برقص درآورده بودند بعقیده من تاثیر اتن پشتونها دران سرزمین است، مستر لینان ریدلبرگ رئیس هیئت علمی دنماوکی نظریات خوبی راجع بسرودها وآله های موسیقی نورستان بمن داده که اینک بمطالعه قارئین می‌رسانم.

«درطول اقامت سومین هیئت علمی دنمارکی درآسیای مرکزی در ۱۹۴۷ و ۱۹۴۹ فرصت یافتم که بمعاونت سید شمس‌الدین مجروح ریکارد سرود های نورستانی را درکابل بدست آرم.

متأسفانه آن نورستانی کدام آله موسیقی خود را باخود نداشت با آنهم موقعیکه ریکارد های مذکور به دنمارك برده شد وتوسط سائنس دانهای آن کشور مورد مطالعه قرار گرفت دلچسپی زیادی را تولید کرد علت این دلچسپی همین بود که ریکاردها ثابت ساخت که موسیقی نورستانی مثل موسیقی (Mongol) مونگولهای شمال شرق نورستان نه پنتاتون (Pentaton) است ونه بموسیقی عربی یاهندی یافارس سرمیخورد موسیقی نورستانی شما به موسیقی (Gregorian) وسرود های کلیوالی اروپای قرون وسطی که متکی به (Scale) سیکل دایتونیک (Diatouic) است

هرگاه تنها پرده‌های سیاه پیانو (نیم پرده‌ئی) را بنوازید موسیقی شما (Pentaton) است (Scale) هارمونیک (Harmonic) اروپائی درصورتی بدست می‌آید که پرده‌های سیاه وسفید هردو نواخته شوند اما اگر تنها پرده های سفید رابنوازید موسیقی تان داتیونیک است

موسیقی نورستانی به (Scale) دا تیونیک میباشد این کشفیات متقاضی تحقیقات مزیدشد، تاسرود های نورستانی بانواختن آلات موسیقی محلی آن یکجا ریکارد گردند. هیئت علمی دنمارکی در افغانستان سعی کرده است که بر علاوه دیگر کارهای خود درین زمینه نیز تحقیقات بعمل آورد.

هارپ نورستانی که واج نامیده میشود و نمونه آن در موزیم کابل موجود است دلچسپی مزیدی در محافل علمی تولید کرد، این آله هنوز هم در وایگل و در بین اهالی وامه استعمال میشود. در خارج نورستان امروز در هیچ جای دنیا این آله را نخواهید یافت. اما آله مذکور در هیاکل گندهارا و در تصاویر دیواری طاق بالای سربودای کلان در بامیان خواهید دید، و این میرساند که چطور امروز هم در دره های دور هندوکش قفقاز و آلپ میتوانید عناصر کلتوری را زنده یابید که بعقیدهٔ شما بایستی بیش از هزاران سال از بین رفته و فنا شده باشد.

دو نفر نورستانی از دهکده وایگل واج و سرنی می نوازند

در مقاله ای که هنگام ورود هیئت علمی دنمارکی بریاست مطبوعات تقدیم گردیده بود مطالبی دلچسپی درباره هارپ نورستانی نوشته شده، این آله به هارپ قدیم سوریها شباهت نزدیکی دارد که از ان تاریخ تاکنون ۴۰۰۰ سال سپری گردیده قدامت هارپ نورستانی را ازین اندازه بیشتر تلقی میتوان کرد.

این هارپ که در اعصار قدیم شاید بحصص مختلف دنیا مروج بود در نورستان باقی مانده و در سائر نقاط دنیا از بین رفته هیئت دنمارکی خوش شد که این آله را ریکارد گرفته البته علمای موسیقی هنوز آنرا نشنیده اند اما طرز سرود و یا زمزمه کردن یک نغمه باصدای هارپ که بلسان نورستانی پروکی واجلول گفته میشود فوق العاده دلچسپ و نواختن دوگانه هارپ و آله دوتاره دیگری که سارنگی گفته میشرد و از لحاظ فن موسیقی دلچسپ است. از خلال موادیکه اکنون در باره موسیقی بدست آمده هنوز هم نمیتوان نتیجه استخراج کرد وعلمیکه مرسیقی دنیا را مورد بحث قرار میدهد خیلی جوان است اما شک نیست که این علم باعلوم دیگر در طرق کلتور در طول قرون متمادی معاونت شایانی خواهد کرد ما دامیکه سائینس دانان موادحاصله هنوز مطعالعه نکرده اند دومعما بمیان می آید.

نخست چرا موسیقی دایتونیک را در نورستان که بفاصله بعیدی از موسیقی دایتونیک اروپا واقع است می‌یابید.

دوم چرا آله موسیقی شبیه هارپ سومریها را درخلال کوه های وحشتناك هندوکش نهان مییابید.

حالاطور نمونه دوقطعه غزل نورستانی را بشما تقدیم میکنم نخست متن آن وبعد ترجمه آن (این غزل را مادری بدختر خوشکل ۱۲ ساله خود که نورجانی نامدارد سروده)

نورجانی

اوی مای وایکوی ابروش وع توی ته تو — اوی مای میدان کښی دن جلا وگوی ته تو

اوچلوچارچکو کښی دی ښال وارچال ته تو — اشتر پاری دیلیوی دوی اتسون شیره وی

وقتیکه ترجمه این غزل را خدمت استاد بزرگوار ملك الشعرأ بیتاب تقدیم کردم فوراً آنرا برشته نظم چنین درآوردند.

الا ای دخترم ای نورجانی — به نزد مادرت مانند جانی

چسان وصف تومه پیکر نمایم — هرآنچه گویمت بالا ازآنی

دوانده ریشه مهرت در دل من — که کردم سرو قدت باغبانی

بشوهر دادنت میلی ندارم — که گردی دور ازمن ناگهانی

بود آغوش مادر به زشوهر — مشو دور از کنارم جاودانی

زچشمم دورا گرگردی نیاید — ز دستم کشت وکارقلبه رانی

ز دیدارت نگردد سیر چشمم — جدا از من مشو تا میتوانی

اینك غزل دیگر

ویلنو تو ویلنوم

ارمانا الیسته توسته — نصیب جدا نه بولا

انوی الیته توله دازه — بیره شیرین تولزه

شیرین جنسه نژا — المیچه سو پنچندا

ترجمه: میگویم ترا میگویم.

ای جانان من وصال تو نصیب شود، خدا ترا ازمن جدا نکند، درینجا زمین ماست، و آنطرف رود زمین شیرین منست زمین شیرین من بچشم من مانند بهشت است وگوئی آن زمین طلاست.

محمد حسن «ضمیر ساپی»

لندی یا نخستین و مهمترین ممثل

ومعرف کلتور ملی ما

درجهان ادب

درضمن وسائلیکه آنترو پولو جست ها (مردم شنا سان) درراه حصول مطلوب خود ازآن کار میگیرند یکی هم ادب ملی ومحلی است .

واقعاً اگرقدری ملتفت شویم ازخلال مطالعه ادبیات ملی ومحلی یک جمعیت بشری بخوبی میتوانیم بفهمیم که عرف وعادات ، رسوم وعنعنات آنها چیست ؟

طرزتفکر وساختمان فکری ومعتقدات شان چطوراست ؟

ورویهمرفته شعور اجتماعی ،طرز زندگانی وبالاخره بحیث عمومی کلتور شان بکدام سویه انکشاف کرده است ؟

لندی یکی از شعبات برجستهء ادب ملی ما هم یکی ازهمان وسائلی است که انتروپولوجستها میبایست بمنظور حصول مقصود خود باآن متوسل شوند وتوسط آن بدانند که قوم افغان کیست وچیست ؟!

اکنون می آییم باصل موضوع که لندی چیست وچگونه درجهان ادب ملی مهمترین ونخستین ممثل ومعرف کلتور ملی ما شده میتواند ؟!

لندی نوعی از اشعار پښتو است ،سبک مخصوصی دارد وخوشتر از همه که دنیای موسیقی پښتو را باآهنگهای مختلف ومتعددی رنگین ساخته است ونه تنها درآسمان ادب ملی ما ستارهء درخشانی است بلکه درادب کلاسیک پښتو نیزمقام ارجمندی دارد . بدین معنی : چون لسان ملی ما پښتو یکی از السنهء خیلی قدیم آریائی است ؛ وعروض وبحور السنهء آریائی باعروض وبحور السنهء سامی یکی نیست لذانباید لندی رادراوزان وبحور عربی سراغ

کنیم بلکه لندی-درچوکات عروض آریائی دارای قاعده وقانون و سلیبهای معین ومقرری میباشد اعنی : درلندی-حتمی است که نیم بیت اول آن نه سلیبل ونیم بیت دوم آن سیزده سلیبل داشته باشد چون این بیتی ازلندی-:

مخ دې له گل سره سیالی کړی　　گلاب شر میږی مخ په ډنډو پټوینه

اینک تعداد سلیبل نیم بیت اول :

۱	۲	۳	٤	٥	٦	۷	۸	۹
مخ'	دی'	له'	گل'	سر'	ره'	سیا'	لی'	کړی

وتعداد سلیبل نیم بیت دوم :

۱	۲	۳	٤	٥	٦	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
گل'	اب'	شر'	مې'	ږی'	مخ'	په'	یا'	ډنو'	په'	ته'	وی	نه

بدین ترتیب هربیتی از لندی-را اگرمورد تدقیق قراردهیم ؛ بالضرور نیم بیت اول آن دارای ۹ سلیبل ونیم بیت دوم آن حاوی ۱۳ سلیبل خواهد بود . در صورت تخطی وتجاوز ازین مقررات نمیتوان هرکلام را لندی- دانست لذا با داشتن چنان قوانین ومقررات لندی- را میتوان در ادب کلاسیک مقام ارجمندی قائل شد . گفتیم لندی- دنیای موسیقی پښتو را رنگین ومرغوب ساخته است بدین معنی : با وجود آنکه تاکنون تصنیف کمپوزهای موسیقی ازراه اساسی وعلمی خصوصاً برای موسیقی پښتو صورت نگرفته است ، ولی بازهم استعداد فطری وکمال ذاتی موسیقی نوازان وسائر علاقمندان پشتو ازیکطرف وخاصیت ارتجاعی وقابل تطبیق لندی-ازجانب دیگر موجب شد که موسیقی پښتو کمپوزهای متعدد ومرغوبی داشته باشدوتنها امروز تقریباً (شصت ودو) کمپوزمختلف باآهنگهای دلفریب وبالحن‌های ملائم وروح نواز بمحور همین لندی- میچرخد وبه ملیونها نفوس پښتون را محظوظ ومتلذذ ودلشاد ساخته است .

دراینجا بد نیست اگرخاطر نشان کنیم که لندی-کی وچگونه بمیان آمد ؟

گرچه درین زمینه معلومات موثوقی بدست آمده نمیتواند وراجع بتاریخ ادب ملی هرملت اگرکسی چیزی مینویسد ویا تاکنون نوشته اند تقریبی وتخمینی خواهد بود ، زیرا همینطور که هیچکس تاحال نتوانسته است مطلق بگوید : درفلان سال بشر بحرف زدن شروع کرد بدین منوال نیز کسی موفق نشده است که درثبت تاریخ ادب ملی ازتقریب وتخمین بی‌نیاز باشدکه‌ما نیز دراینجابقیاس وتخمین درموضوع تاریخ‌شروع لندی- خودرانیا زمند میدانیم .

وبدین ملحوظ چنین قیاس میکنیم :

چون ادب کلاسیک مرحلهء دوم وحالت تکاملی ادب ملی است .

وما اکنون درادب کلاسیک پشتو اشعار نغز وبلند بالای امیر کروړ جهان پهلوان که ازهزار و دوصدسال قبل گفته شده است بدست داریم وچون اشعار ممدوح الیه ازنگاه محاسن وصنایع لفظی واز پهلوی روانی طبع وسادگی بیان کاملتر وخیلی هم استادانه است ، لذا میتوانیم چنین استنباط کنیم که لنډۍ بایست صدها سال قبلتر ازآن بمیان آمده باشد .

بفحوای اینکه « صد سال بباید تا پخته شود خامی » چون گفتیم ادب کلاسیک مرحلهء دوم وحالت تکاملی ادب ملی است.

لذا برای اینکه ادب ملی بمیان آید صدها سال میباید انتظار کشید وحینیکه ادب ملی بمیان آمد؛ صدها سال میباید منتظر بود تا ادب ملی پخته شده وبه ادب کلاسیک مبدل گردد . وصدها سال دیگر باید انتظار کشید تا ادب کلاسیک پخته شده واشعار نغز وبلیغ و فصیح امیر کروړ جهان پهلوان بمیان آید پس میتوانیم چنین قیاس کنیم که حد اقل تاریخ شروع لنډۍ از (۱۵۰۰) الی ۲۵۰۰ سال قبل از امروز بوده است.

دراینجا برای اثبات قول خود لازم بود یک بیتی از لنډۍ که ازحیات افغانهای یک ونیم هزارسال قبل ترجمانی وحکایت کرده بتواند ؛ می آوردم ولی موفق نشدم . وعلت آن این است : که لسان وطرز حیات وروحیه وکلتور افغانهائیکه قبل ازیکنیم هزارسال حیات بسر میبردند تاکنون کمتر دستخوش تغیر وتحول شده است وبهزاران لنډۍ هائیکه امروز دربین مردم مازبان زد این وآن است اکثراً ازحیات افغانهای امروزی ویکنیم هزارسال قبل حتی ازآن هم بیشتر حکایه وترجمانی میکند مثلاً این دولندی .

مازیگر پیغلې بنی آغلی   منګې په ولو دګدر غاړې ته ځیته

یا سبا به بیا کډې بارېږې   د شا لیلا لمن به د بنتې بو یوینه

بزعم من حکم مطلق راجع بتعین سن لنډۍ های فوق الذکر خالی ازشک وتردید نخواهد بود؛ زیرا چگونه ممکن است ادعا نمود که این لنډۍ ازافغانهای یکنیم هزار سال قبل حکایه نمیکند ؟ ومتعلق بامروز است .

ولی با این هم بطور مطلق میتوانیم ازیک لنډۍ که درهزارسال قبل ازامروز گفته شده است وازان تاریخ به بعد اززبانی بزبانی بسلسلهء تواتر بمارسیده است یادآور شوم بدین حکایت :

سلطان محمود غزنوی حینیکه از راه گومل (واقع جنوبی) عازم فتح هندوستان بود در سر افسران نامی وی یکی هم خالوخان بود ؛

معشوقهء که در یکی از نواحی آن دیار مسکون بود دلباختهء در سپاه سلطان داشت توسط این لندی چنین اظهار مطلب میکند .

د خالوخان لښکری راغلې زه سه گومل ته دخپل یار دیدن له ځمه

اعنی : سپاه خالوخان در رسید ؛ من به منظور ملاقات دلباخته ام به گومل خواهم شتافت.

چنین بود موضوع اینکه لندی کی بوجود آمده است بقرار شرح فوق نگاشته شد .

گفتم لندی مهمترین ممثل و معرف کلتور و کرکتر افغانها است . اگر ما لندی های زیادی را مورد مطالعه قرار دهیم خواهیم دانست موضوعاتیکه در آن گنجانیده شده است مختلف و متعدد است از قبیل عشقی ، حماسی ، اخلاقی ، اجتماعی ، وغیره و ما در اینجا محض پهلوی عشقی و حماسی لندی را به دو ملحوظ ذیل مورد بررسی قرار میدهیم : یکی اینکه اگر سائر جنبه های لندی همچو ، اجتماعی ، اخلاقی ، مذهبی وغیره را مورد بحث قرار بدهیم مقال ما بطول خواهد کشید . دیگر اینکه بازار عشق و حماست لندی بیشتر از همه مرغوب و سرگرم کننده است .

زینجهت بترتیب ذیل نخست پهلوی عشقی لندی را معرفی میکنیم و مورد تبصره مختصری قرار میدهیم .

پهلوی عشقی لندی :

عشق و محبت مایهء حیات و محور زندگانی بشر است و سائلیکه بشر توسط آن اظهار و ابراز عشق میکند یکی هم زبان است عشقیکه توسط زبان اشکار میگردد مستقیماً متناسب است به سویه تمدن جمعیتها و انکشاف لسان آنها اعنی جمعیتیکه لسان و تمدن آنها هر قدر انکشاف کرده باشد بهمان تناسب عشق و محبت و سایر هیجانات روحی و تاثرات قلبی خود را با خیالات عالی و رنگین در چوکات الفاظ نرم و موزون و با بلاغت تام ابراز میدارد و برعکس اگر تمدن و لسان یک جمعیت آنقدر انکشاف نکرده باشد بهمان تناسب عشقیکه ابراز میدارد حاوی خیالهای غیر منظم در چوکات الفاظ خشک و خشن و نا موزون و عاری از بلاغت میباشد اینکه افغانها عشق و محبت و سایر هیجانات روحی و تأثرات قلبی خود را با خیالهای لطیف و رنگین و الفاظ نرم و موزون و با بلاغت تام در چوکات لندی ابراز میدارند جز اینکه به انکشاف لسان و تمدن شان اعتراف کنیم چارهء نداریم .

بلاغتیکه تا کنون در لنډی بکار رفته و عامیانه میباشد ولی حقیقت اینست که بلاغت عامیانه بهتر و مرغوب تر است و طرفداران و علاقمندان زیادی دارد از انجمله جنبه عشقی لنډی خیلی مرغوب و دلکش است بالخاصه که با آهنگ مستقل و مخصوص سروده شده شنونده را بغایت محظوظ و مسرور میسازد مزیت بزرگ آن اینست که اکثراً از جانب جنس لطیف سروده میشود . اینک نمونهء از سوال و جواب در بین یک عاشق و معشوق را ملاحظه فرمائید .
عاشق به یکسفر دور و درازی عازم است معشوقش که از ین حادثه مطلع شده از فرط غم و اندوه گریه میکند بمعشوق خود چنین اظهار میدارد :—

په زړامه راپسی ژاړه　　زه مسافریم د دعا تمه لرمه

میگوید : منکه عازم سفرم به عقبم گریه مکن زیرا از همه بیشتر نیازمند دعای تو میباشم ولی معشوقش در حالیکه نمیخواهد خود را در عشق او مغلوب نشان دهد بجواب چنین میپردازد.

په ژړانه در پسی ژاړم　　تا په دعا کښی یادوم ژړا را خینه

یعنی به عقب تو گریه نمیکنم ، ولی حینیکه ترا در دعای خود نام میبرم بی اختیار اشکم فرو میریزد . در جای دیگری دردمندی از دوست خود چنین استجواب میکند :

ددی مسری جواب می را کړه　　کور می دسین برغاړه دی له تندی مرمه

ترجمه : جواب این مصرع را بده — با آنکه خانه ام پهلوی دریاست ولی باز هم از تشنگی میمیرم. دوستش همینکه میبیند . همیشه در راه وصال دو دلباخته موانع زیادی هائل میباشد بجوابش چنین میسراید :—

ددې مسری جواب دې دادی　　څوك چه مین شی همیشه له تندی مرینه

ببینید چگونه درین جواب کوچک یک دنیای بزرگ معانی نهفته شده است.
دوست خواسته است که در جواب خود به رفیقش بفهماند که تو تشنه لب عشق هستی با آنکه معشوقت همچو دریای لبریز در جوار خانه ات وقوع دارد ولی باز هم موانع بسیاری است که نمیگذارد تو از آب وصال معشوق سیراب گردی
تشبیهات و استعاراتیکه افغانها در لنډی بکار برده اند همچو آریائیان قدیم بیشتر از محسوسات و از افراد طبیعت است . چنانچه در بیت ذیل :

یارمی دوچی ژیړی گل دې　　دخپلو اوښکو زه لښتی ورتېرومه

درین جا معشوق دلباخته خود را به گل زرد دشتی تشبیه میکند و از سوز و گداز دل میگوید

من از اشک خود جویچه رابدان راست میکنم تا آن گل بیچاره خشک و پژمرده نشود
یک معشوقه باوفا از عاشق خود چنین قدردانی میکند.

چه زه کور نه یم ته را مه سی تاله به کور په بانو څوك جارو کوینه

ترجمه: هنگامیکه من در خانه نیم تو بدرگاه من نیائی زیرا جز من کسی نیست که راه ترا بمژگان خود جاروب کند و ترا همچو من بپذیرد.

یک دلباخته دیگر از فرط سوز و گداز قلبی خود بدین الفاظ رنگین چنین ترجمانی میکند:

له زړه می وینی را جلا شی د دانو څو کې له چه راشی او ښکی شینه

عاشق زار با آه و ناله همی گوید:

نشتر عشق از قلبم خون جدا میکند ولی متاسفانه همینکه بنوك مژگان میرسد باشک مبدل میگردد. که مردم نیز آنرا اشک دانسته بعضاً ارزشی بان قائل نمیشوند.

دلباختهء دیگری در عالم یاس و نومیدی پروانه را خطاب کنان چنین میگوید:—

پټنه خاوري دې پسر شوې شمعونه جوړ شو په ښیښو کښی مګانونه

بیچاره عاشق همینکه میبیند معشوقش را در خانه محاصره کرده اند و دیوار بلند خانه را در راه وصال خود حائل دید خود را بپروانه تشبیه نموده چنین میسراید:— ای پروانه، مظلوم و بخت برگشته خاك بسرت شد که شمعها را در شیشه ها جای دادند.

ببینید! درین لنډی تشبیهات و استعارات چقدر زیبا و متناسب است. خیال رنگینی در الفاظ مانوس و مألوف چگونه بوجه احسن مطلب را بهم میرساند. واقعاً قید معشوق در چهار دیوار خانه باین می ماند که شمع را در شیشهء جای داده باشند. و پروانه در حالیکه احساس میکند باشمع آنقدر بعید نیست بمنظور وصالش می جهد و میطپد ولی چه سود که شیشه بی شعور بال و پرش را بیهوده میسوزاند.

در جای دیگر چنین میگوید:—

اوښکی زما غمازی وکړه حال می د زړه پر مخ لیکی رسوائی کړمه

درینجا دلباخته زار اشک خود را ملامت قرار داده شکایت کنان چنین میگوید:

اشکهایم چون رقیبی با من غمازی میکند.

که حال دلم را بر رویم مینویسد و رسوایم میسازد.

عاشق دیگری از بیداد و ستم جدائی بستوه آمده و این هیولای بدبختی را چنین دشنام میدهد.

بیلتونه غبرگ ځامن دی ومره چه‌ته غمجن شی گو ندی زه‌دې هیره شمه

ترجمه: ای دیو هجران! پسرانت یکجا بمیرند تا باشد که تو در سوگواری آنها مصروف گردی مرا فراموش کنی!

ولی عاشق دیگری هجران را از نگاه خوشبینی دیده در مدح و ستایش آن چنین میسراید.

بیلتون په اصل شهزاده دی چه هر گړی می خپل جانان رایاد وینه

ترجمه: هجران بذات خود همچو شهزاده مهربانیست که هر آن یار محبوبم را بیاد میدهد.

درین جا این مفکوره علی الرغم آن ذهنیت هائیکه از جدائی مذمت میکنند و آنرا مورد لعن وطعن قرار میدهند بروز کرده است. وبفحوای اینکه هر چیز باضدادش شناخته میشود کسب ارزش میکند وقطعاً مثبت است یعنی اگر هجران نباشد وصال کدام معنی وارزشی ندارد این بود نمونه چندی از پهلوی عشقی لنډی.

رویهمرفته پهلوی عشقی لنډی خیلی مرغوب وسرگرم کننده است ودر حماسه سرائی هم مهمترین رول را بازی کرده است ومیکند ومیتوان گفت که روح ایثار وفداکاری را در راه حصول وحفظ حقوق ونوامیس ملی در جوانان ما دمیده است ومیدمد. اگر بگوئیم که بسا از رشادتها وجانبازی های محیر العقولیکه جوانان ما در حین مدافعه از ناموس وطن از خود بروز داده وموجب فخر ومباهات برای ما شده اند در اثر خواندن و ترنم همین لنډی های افغانی بوده مبالغه نکرده ام اینک نمونهء چندی از پهلوی حماسی لنډی:

پهلوی حماسی لنډی:

پیغله ملاله که همه راجع با وشنیده ایم ومی شناسیم در جنگ میوند جوانی را علیه دشمن چنین تحریص وتشویق میکند:

که په میوند کښی شهید نشو ې
خدایږو لالیه بی ننگې له دی ستاینه

ترجمه: اگر در جنگ میوند بشهادت نرسیدی بخدا ای عزیزم ترا به روز بی ننگی وبی همتی نگهداشته اند.

محبوبهء بعاشق خود که عازم مدافعه وطن است چنین میگوید:

تکر تکر په تو ر و ر ا شي
چه پر هار و نه دی گندم خوله در کومه

بلی! جوانیکه ازمعشو قهء خود چنین میشنود لابد خودرا کشتنی زده تاآخرین رمق میکوشد که ظفررا بانحمل هزاران محن ومشقت درآغوشش کشیده افتخار کنان بسوی محبوبه اش بازگردد تاباشد که محبوبهء منتظر رامش جراحات اورا بالطف خاص خود التیام بخشد.

گرچه چنین توقع محبوبه ازدلباختهء جوانش قساوت را بهم میرساند که بدو میگوید : با شمشیر پارچه پارچه بیائی که حین دوختن جراحات تو بو سه های گرم خودرا نثارت کنم ولی ملتفت باید بود که در قاموس عشق اینگونه توقع قساوت وسنگدلی نیست بلکه محبت است درمرحله جنون ،جوان دلباخته که خونش بغلیان آمده وهیجانات روحی او همچو دریای خروشانی در تلاطم است بجوابش چنین می پردازد :

یابه دې زلفې کمر بند کړم
یابه زمایه وینو ووهی خالونه

ترجمه : یا زلفین ترا کمربند خواهم ساخت یعنی در صورت حصول فتح وظفر ترا به عقد خود خواهم آورد ویا اینکه از خونم خالهای سرخ بر جبین نازنینت خواهی زد .

دختر افغان افتخار میکند باینکه رفیق جوانش درجنگ دشمن زخمی آنهم به پیش روداشته باشد . واین زخمی شدن او را نمونهء غیرت ، شجاعت ومردانگی اومیداند .

واز اینکه رفیقش سلامت باز گردد خیلی شرمنده ومنفعل می شود ومی هراسد ازاینکه مبادا کسی طعنه زنان برایش بگوید :

که رفیقت جنگ نکرده ویا از ترس دشمن فرار کرده است . در ینجا دختر افغان ازدوست جوانش که درجنگ دشمن مظفر واپس گشته وزخمی نیز با خود برداشته است از او چنین پذیرائی میکند .

جانانه ښه دی چه زخمی شوې
زه به داخپله غاړه هسکه کړ خومه

ترجمه :— ای رفیق وجانانهء من خوب است که درجنگ دشمن زخمی شدی بعد ازین سر وگردن خودرا به افتخار موفقیت تو بلند خواهم گشتاند .

افغانها از هرکه واز هرچه بیشتر وپیشتر شیفته ودلباختهء ننگ ، ناموس ،همت وشجاعت اند بدین اساس معشوقهء به عاشق خود که عازم مقابلهء دشمن است چنین خطاب میکند :

په تور توپك ويشتلی راشي
دبی ننگی احوال دی مه راځه مینه

درینجا دختر افغان حتی از عزیزترین دوست وشیدای خود ننگ وغیرت را مرجع دانسته میگوید:
با گلوله ء تفنگ سیاه زده شده بیائی بهتر است وبی ای عزیزم خبر بی ننگی ات بمن نیاید:
معشوق دیگری میخواهد از یک سو خود ابراز شجاعت وفداکاری کند واز سوی دیگر دلباخته خود را به ایثار ومردانگی در راه حفظ وحصول استقلال وطن علیه دشمن تحریص وتشویق کند اورا چنین مخاطب میسازد:

پرسپین میدان به درسره تم زه پښتنه له تور ونه تښتم مینه.

بلی! دختران افغان در مواقعیکه ناموس وطن بخطری مواجه می شود، یا خود وارد صحنه مبارزه شده ویا جوانان وطن را در راه تحفظ وطن بذرایع مختلف تحریک وترغیب نموده اند که تاریخ با شهامت ما خاطرات شیرین از آنها را ثبت کرده است.

درینجا این دختر افغان هر دو وظیفه را ایفا نموده است که به رفیق خود میگوید:
در میدان نبرد با تو خواهم بود، من دختر افغان از دم شمشیر دشمن هرگز فرار نمیکنم جوانیکه از محبوبه خود چنین می شنود بالبداهه هیجانات او مشتعل شده، قوای باطنی او تحریک وشجاعت ومردانگی او دوبالا میگردد. ونتیجه آنرا بیشک میتوان گفت که فتح وپیروزمندی است دختر افغان اگر گاهی بوسهء به دلباختهء خود میدهد، در عوض آن پول، لباس، موتر، گادی نمیخواهد باغ، زمین، کوتی وغیره را طلب نمیکند چه میخواهد؟! کلهء دشمن ناموس وطن وبس مثلاً درین بیت

والله بالله که به خوله در کړم خودوطن دښمن نه رانه وړی سرونه

درینجا دختری به عاشق خود سوگندکنان چنین خطاب میکند: اگر کله دشمن وطن را به نزدم نیاری بخدا برایت بوس نخواهم داد. رویهمرفته جنبهء حماسی لنډی خیلی وسیع ومرغوب است وازین پهلو، در طول تاریخ ثمرهای شیرینی چشیده ایم وخصوصاً در ملت ما روح قوی ومعجزه آسائی دیده است.

درهمین جا کلام خود را قطع میکنم. ازینکه نتوانستم لنډی ها را از هرجا هر طوری بود جمع آوری میکردم واز آنها انتخابات مرغوبتری مینمودم معذرت میخواهم.

وتنها لنډی های چندی که در حافظه خود محفوظ داشتم آنرا با تبصرهء مختصر وناچیز بخوانندگان عزیز تقدیم کردم.

خزان

استاد ملک الشعراء (بیتاب)

خزان آمد خزان زعفران کار
که نقش زر کشد بر روی زنگار

درختان را زکف نگذارد آری
عصا با شد پسند طبع بیمار

ببر کرده لباس فاقع اللون
تسر الناظرین (۱) از وی پدیدار

مگر در دست دارد کیمیائی
که باشد برگ اورا بار دینار

زبس شان شکوه او بلند است
پریده رنگ گل پیشش زگلزار

برنگ برگ زرد آلو نظر کن
درین موسم که باشد به زگلنار

چنان زیباست تاکستان بپائیز
که در فصل بهاران روی گلزار

مگر رنگ از رخ گل وام کرده
که می آید چنین دلکش به انظار

ندارد هیچ ماهی همچو میزان
هوای معتدل آب صفا بار

بهاران هرچه را در پرده پرورد
خزان آورد بهر ما ببازار

مرا بیتاب چون پایان عمر است
از انم با خزان باشد سروکار

صد نیزه آب ازسر گذر کرده

عبد العفو (غرقه)

دل نالان ازان روز یکه آه و ناله سر کرده
زحال خسته وزارم تراکم کم خبر کرده

چه مینالی زدرد عشق ایهمدم بپیش من
که شوخ خانمانسوزی مراهم دربدر کرده

مپرس از لاغریهایم سبب ای یار جان پرور
مرا مانند تار از عشق خود آن مو کمر کرده

نه تنها آتشم افگنده در جان آن جفا پیرا
که از وضع تغافل خیز خاکم هم بسر کرده

هزاران جور آمد در مقابل بر سر از حاسد
اگر یکبار یار از مرحمت بر من نظر کرده

جدا تا گشته از من دلبر پر عشوه و ناز م
بجای اشک از چشمم برون خون جگر کرده

شب فرقت چه امکان است خواب آید برای من
که مژگان را بچشم من مثال نیشتر کرده

اگر همرنگ تان یاران نیم معذور دارید م
که عشق او ز عقل و دانشم پر بیخبر کرده

چه امکان است کشتیم برآید بر کنار اکنون
مرا ای (غرقه) چون صد نیزه آب از سر گذر کرده

---

(۱) اقتباس ازین آیهٔ کریمه است : انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین هرآئینه آن گاوی است زرد، نیک زرد ست رنگ آن ؛ خوش میکند بینندگان را.

مخمس شایق بر غزل استاد بیتاب

نمی کند بتکلم دهان خندان باز شده‌ست ظالم و بی‌رحم و نامسلمان باز
مرا چون کاکل خود ساخته پریشان باز گره‌زده‌است بر ابروی ناز جانان باز
چه گفته است بگوشش رقیب شیطان باز

دو دسته برسر خود می‌زنم از آن چومگس که یار غرقهٔ خون مینماید بهوس
همین نه برسر عاشق ستم نموده و بس کشند بخنجر مژگان چو من هزاران کس
کنون زخط که گرفته است تازه فرمان باز

اگرچه قسمتم اندوه و غصه جاوید است نهال طالع من بی‌ثمر تر از بید است
مرا که عارض دلدار صبح امید است گمان برم که ز مشرق طلوع خورشید است
دمیکه می‌کند آن مه جبین گریبان باز

شدم بعشق تو پیش جهانیان رسوا ترحمی بنما بر اسیر زلف دوتا
ز همنشینی ما عار می‌کنی بخدا در انتظار قدوم تو ای صفا پیرا
بسان حلقه درمانده چشم حیران باز

ندیده‌ام بجهان چون تو دلبر عیار بغیر جور و جفا و ستم نداری کار
کجا بخاطر من ترک میدهی اغیار بوعدهای دروغت مخور قسم بسیار
نمی‌خوریم فریب ترا بقرآن باز

اگرچه هست درین شهر دلبر بسیار ولی بغیر تو پیدا نمی‌شود دلدار
اگر نمی‌خوری ای گل ز التجایم خار بمفت گوهر دل برده عزیزش دار
که گر شکست بگیریم از تو تاوان باز

فدای نرگس مستت نموده‌ام دل و جان هزار درد کشیدم ز محنت هجران
کنون که شام وصال است و سازش دوران ز روی ناز چه برهم نهی صف مژگان
شراب خانه درش به بروی مستان باز

از آنکه بعشق تو گشته‌ام رسوا به نرگست دل و دین را نموده‌ام سودا
بجرم دوستی ای برق خرمن دلها چه ماجرا که سر من نکرده‌ام برپا
مرا ز دست تو ظالم گرفته گریان باز

مرنج از ینکه بروی تو گشته‌ام شیدا مدام اهل صفایند شایق گلها
نمی‌شود بخدا عاشقی چو من پیدا چنین بکشتن بیتاب خویشتن جانا
مکن شتاب وگرنه شوی پشیمان باز

(حمید)

لاړ

ددی دهر د چمن له گلو بوی لاړ — له خو با نونه ئی هم مهر هم خوی لاړ
نه له ما د مهر خوی ځی د بتانو — نه دجور و د جفا رسم له دوی لاړ
اوس به ځی له ما نه عشق څرنگ ناصحه — چه له نو که تر کوتیه موی په موی لاړ
جستجوی به می روح و کړی و و توته — که له زړه می د خو با نو جستجوی لاړ
په نو خطو پسی تللی زړه مو ند نشی — هغه ورك شو چه په شپه داور په سوی لاړ
دغه سیند دا با سیند چه لیده کیږی — له دریا به می داوښکو نری جوی لاړ
یار په پند د رقیبانو لاړ پوهیږم — چه له ما ئی هغه عهد هغه و وی لاړ

په هیچا باندی ئی نیاونه شی (حمیده)
چه د تر کو ستر گو مړ که هغه توی لاړ

(حسینی)

دل بردن ووفاننمودن گناه کیست؟

آئینهء صفای دلم جلوه گاه کیست — جاه و جلال وشوکت دل دستگاه کیست
مژگان چو صف کشیده به تسخیر قلب من — این فوج نیزه دار ندانم سپاه کیست
گر عفو عاصیان نبود مقصد خدا — محبوب او برو زجزا عذرخواه کیست
دل دادن واسیر تو بودن گاه من — دل بردن ووفا ننمودن گاه کیست
گر درس عشق یار نباشد بیاد من — لوح خیال و خاطر من درسگاه کیست
آن دلستان عشوه گر جلوه آفرین — معشوق دلفریب کی و کجکلاه کیست
گر باور تو نیست بمهر تو عشق من — رنگ خزان و دیدهء گریان گواه کیست
دل بدام زلف تو بستن گناه من — صید بدام رفته نه کشتن گناه کیست
خورشید وار طلعت پر نور مهوشی — از برج عشوه سرکشید ندانم که ماه کیست
دود دل کی بود که دیشب بلند شد — شد هاله دور ماه و ندانم که آه کیست

گر حامی تو نیست (حسینی) حمایتش
امن تو در کجا و سرت در پناه کیست

(رحمان بابا)

بی رهبره یون دعشق په‌لاری کر اندی

په‌ښایست ځما د یار نه دی خبر څوك — که‌خبرشی پر ی‌به‌نه زد ی دغه در څوك
چه قبول شی په در گاه د مهرو یانو — د هغه په خپر به نه و ی بختو ر څوك
که ځما د یار په مخ د چانظر شی — و به نه کـا ندی بل خو او ته نظر څوك
د د یدن طاقت ئی هیچا څخه نشته — و آ فتاب ته کتی نشی بر ا بر څوك
که‌هر څودلبران ډیردی په جهان کښی — بل به نه وی ځما یا ر غو ندی دلبر څوك
عـا شقـی یو ه پـا یه د ه عجـا یبه — دغه کـا ر کو لی نه شی هم‌هرهر څوك
لـه هجر ا نه بـله سخته بـلا نشته — خدای‌دی‌نه کـاندی‌زخمی په‌دانشتر څوك
مخ به‌بل خو اته هر گز و نه‌جا رباسی — چه شی ستا په خما رو ستر گو ا بتر څوك
وبه نه ر سیبز ی تـا ته په آ سـا نه — ستاپه غم چه خا وری‌نه کاندی به سر څوك
ار مانونه‌به کوی زار زا ر به ژا ړی — چه حاصله گو نته نه کا په شش د ر څوك
هومره‌نوم دعـا شقی ور بـاندی مه‌زده — چه د یار په غم کښی نه شی قلند ر څوك
هغه نه کـا ندی نظر و سیم و زر ته — چه په لور د خپل آشنا کا ندی نظر څوك
په گلونو د گلزار به میل نه کـاندی — چه خو بو نه کا د یا ر په خا کستر څوك
بی رهبره یون د عشق په‌لار گرا ن‌دی — د لنه بو یه چه پید ا کا ندی رهبر څوك

چه‌بیلتون په‌ستر گو وینی آشنـائی کا
در حمن په خپربه نه وی بی هنر څوك

• • •

آنچنان کن که همی خواهی و اگر بدلخواه خویش نیابی، بهر چه پیش آید، خوش باش.
(حضرت علی ك)

ربـا عـی

افسا نه شهر قصهء مشکل ما ست — دیوانهء د هر این دل بیحاصل ما ست
برمن نکند رحم اگر دل دل تست — وزتو نشود سیر اگر دل دل ما ست

(مجد همگر)

ماهتاب

(عشقری)

گشته از فیض کدامین رو منور ماهتاب — دارد امشب یک جلا و برق دیگر ماهتاب
دامن صحرا شده یکعالم نور و ضیاء — تیغ های کوه را دادست جوهر ماهتاب
نشهٔ میخوارگان امشب بکیف دیگرست — بدر می آید برون از چرخ اخضر ماهتاب
برلب دریا تماشایش دوبالا میشود — چون فتد در آب میگردد صفا تر ماهتاب

ششجهت روشن نماید چون شب قدر عشقری
گرچه باشد از کلف قدری مکدر ماهتاب

• • •

عاشق کشی مکن صنما زانکه نارواست

عبدالغفار (فروزان)

ای مایه توانم و صبر و قرار من — از کف ربوده بخدا اختیار من
جانا چه میروی بتماشای لاله زار — رنگین تر از وی است دل داغدار من
عاشق کشی مکن صنما زانکه نارواست — رحمی بکن باین دل زار و نزار من
ای آفتاب حسن زمن روی خود متاب — از غم سیه مساز دگر روزگار من
دور فلک ز تست همین آرزو مرا — پیچی شبی بگردن من زلف یار من
رحمی نما بحال (فروزان) زار خود — دلدار و دلربای من و دلشکار من

• • •

گیتی در نظر صاحبدلان بسایه ای میماند که با همه فروغ و فریب تیره رنگ و با همه استقامت وقرار ناپایدار و بیدرنگ است، با کس نپاید و با کس نیاساید. (حضرت علی ک)

رباعی

خواهی ز فراق در فغان دارمرا — خواهی ز وصال شادمان دارمرا
من هیچ نگویم که چه سان دار مرا — زانسان که تو خواهی آنچنان دار مرا

(امیرخسرو)

بالاترین سعادت ها این است که شخص با یک اراده قوی، موافق فضیلت رفتار نماید. (دکارت)

از سائینس دایجست :

مترجم : غلام‌علی جوان

فروئید و نظریاتش

شصت و پنج سال قبل روزی یک طبیب نخبه ویانا موسوم به (جوزف بردور) راجع بیکی از مریضان تحت معالجه اش بیکی از همکاران جوان خود معلوماتی داد . یکخانم جوان که مصاب به فلج تشنجی بود ، تحت تنویم مصنوعی (۱) یک عده خاطره های هیجانی چندین سال قبل را شرح میداد ، خاطرات مذکور واضحاً با اعراض بیماری آنزن ارتباط داشتند اما در حال « بیداری » و عادی خود از آنها هیچ یکی را نمی توانست تخطر نماید همینکه خاطره های مذکور را بیان میکرد فلجش رفع میشد .

آن دو طبیب چندین مریض دیگر را که به فلج تشنجی مصاب بودند تحت مطالعه گرفتند در مورد آنها نیز دیده شد که همچو خاطرات علة العلل بیماری شان بوده است .

دیری نگذشت که دکتور (بردور) واپس بکار عادی طبابت خود رجوع کرد ، واسمش فقط در پا ورقی های تاریخ گاه گاهی دیده میشود . طبیب دیگری که (زیگموند فراید) نام داشت به تجسس خود درباره قسمت عجیب ومستتر نفس که با خاطرات « فراموش شده » سروکار دارد ادامه داد این امر اورا بیک فرضیه بس مهمی در خصوص نفس بشر وکذا بیک اصول جدیدی راجع بمعالجه اختلالات دماغی رهبری کرد ، که فراید آنرا « تحلیل روحی » خواند . این موفقیت اورا یکی از شخصیت های نامور قرن (۲۰) ساخت .

اکتشافات فرایدتا امروز نیز از موضوعات متنازع فیه میباشد بسا اصول فرضیه هایش که متعلق به شخصیت انسان است از طرف یکعده زیاد علمای امراض دماغی رد شده است ، وکذا اکتشافات وی کدام علاج مثبتی را برای بیماران عقلی متضمن نمیباشد .

---

(۱) تنویم مصنوعی بعربی آنرا تنویم مغناطیسی گویند بواسطه عمل مسمریزم صورت میگیرد بدینطریق که هرگاه عامل مسمریزم کسی را زیر اثر گیرد فوراً بخواب میرود هرسرگذشت را که ازو پرسند صحیح جواب گوید.

باوجوداین کمتر اشخاص دیگری نسبت بفرائد نفوذ بیشتری درعصرحاضر دارند. بعد ازانکه فرائد (تحلیل روحی) را بمیان آورد تاقی مردم نسبت بخودشان، نسبت بجنس، لغزش‌های زبان وفراموشی نامها تغییر کرد.

ادبیات، آرت مجلات وجرائدافکاروکلماتی را از فرائد الهام گرفتند، روحیات جدید اطفال و تعلیم و تربیه معاصر نیز خیلی ها مرهون فرائداست.

بالاخره بایدتذکرداد که علم جدید امراض روحی ازطرف فرایدبنانهاده شد دوانکشاف مهم ازطرف فرایدبعمل آمد؛ نخست اینکه وی دنیارا مستشعرساخت که نفس دارای دوبخش است یکی شعوری ودیگری غیر شعوری ودرحیات روز مره اهمیت هیچ یکی کمتر ازدیگری نیست دوم اینکه قبل از فروئید علم امراض روحی فقط بامجانین یا آنانی که مصاب به (سیشز وفروینیا) وسائراختلالات جدی عقلی که علی الاکثر بستری شدن را ایجاب مینماید، علاقه میگرفت. فروئید توجه علم امراض روحی رابطرف یک طبقهٔ بزرگتر مردم که محتاج کمک میباشند معطوف ساخت. درین طبقه میتوان مریضان عصبی وغیر متوافقین را که سالم بوده اما ازخود و دنیا آنقدر نارضائیت داشته می باشند که بار دوش خودو مزاحم دیگران میشوند، شامل ساخت.

زیگموند فرایدبتاریخ (٦) ماه می ١٨٥٦ در (فری برگ) واقع چکوسلواکیا تولد یافت پدرش که یک تاجر پشم بود دو مراتبه ازدواج نموده بود. زیگموند پسر کلانترین زوجه دومش بود. چون زیگموند چارساله بود بافامیل خود (فری برگ) را ترک کرده وبه عزم ویانا حرکت کرد. فروئید درین شهر به کبارت رسید.

موسس تحلیل روحی یک پسر ساعی وتحصیل دوستی بود. چون کبیر شد اطمینان داشت که بانجام کاربزرگی نائل خواهدشد، امادرآنوقت نمیدانست که این موفقیت او درکدام رشته خواهد بود.

فروئید بسوی آن رشته ای که بالاخره توقعاتش ازان برآورده شد زمانی نخستین قدمی برداشت که در پوهنتون ویانا مشغول تحصیل بود. (آرنست وان بروك) یک بایالوژی دان مشهورقرن نزدهم اورا بحیث معاون تجسساتی خود پذیرفته وبمطالعه تشریح اعصاب رهبری کرد. قدم مهم دیگری را زمانی برداشت که درمکتب طبی مصروف کار بود. وی درانجا اعصاب شناسی وعلم امراض روحی را دوشق مهمی یافت که فی الواقع علاقهٔ اورا جلب نمودند. فرایدیکسال با (جین مارتن شارکات) بزرگترین عالم بیماری های

روحی قرن نزدهم کار کرد و براهی که بعد از ان خیلی پیشرفت در همین وقت مهارت پیدا کرد.

فرائد در کلنیک (شارکات) دید که استادش چگونه بعض اختلافات عقلی را توسط تلقین مریضی که زیر تاثیر خواب مصنوعی قرار داده میشد معالجه میکرد. طرز عمل شارکات اگر موثر هم ثابت میشد فقط بهبودی موقتی ای بار می‌آورد، ولی فراید تنویم مصنوعی مریض را یکنوع استفاده ناجائزی تلقی میکرد، معذالک مسحور آن شده بود. چون مجدداً بویانا برگشت علاقه اش به تنویم مصنوعی باقی بود بر اوحه اطاق کارش. خود را بحیث عالم و طبیب امراض عصبی معرفی کرده بود. خیلی ها بعد تر (برودر) را جع بخانم جوانی که بزیر اثر خواب مصنوعی حالت غیر شعوری خود را افشا میکرد به فراید اطلاع داد. و چون مطالعات مشترک (برودر) و (فراید) به موجودیت قسمت مستتری در ضمیر سائر اشخاص تحت تجربه دلالت کرد، فروئید به مهمترین کاری که در حیات خود انجام داده است آغاز کرد. بین سال ۱۸۹۳ که (برودر) و (فراید) را پو رمهم و تاریخی ای را راجع به خاطرات «فراموش شده» اشخاص تحت تجربه نشر کردند، و سال وفات اخیر الذکر که جمله چهل شش سال میشود. فراید کتابها و مقالات متعددی راجع به نتائج تجسسات و نظریاتش نوشت.

چون وی مصروف استکشاف جهانی بود که نسبت بهر ساحل مجهولی که از طرف دریانوردان مشهور به کشف شان پرداخته میشود. گمنام تر بود، لهذا فراید نتوانسته است از بعض لغزش ها، و اشتباهات برکنار نماند، بارها نظریات خود را تغیر داده و بحقایق جدیدی واصل شده است، حتی در بعض موارد معانی کلماتی را که استعمال می کرده است تغیر داده است بالنتیجه نه تنها در اطراف افکارش بلکه اصلاً بر سر آنچه که گفته است اختلاف نظر موجود است. افکار مهمه و اساسی اورا میتوان قرار ذیل خلاصه کرد:

فراید از همه اولتر به این حقیقت واصل شد که روح بشر را میتوان درست بیک توده یخ شناوری تشبیه کرد. نظیر توده یخ که قسمت بیشتر آن مستتر میباشد، یکحصه بیشتر نفس انسان نیز مخفی و مستور است، یا به الفاظ دیگر فعالیت های ذهنی محدود و منحصر به قسمت های شعوری دماغ نبوده بلکه بسا فعالیت های ذهنی ما در حصص «زیرین» جریان داشته میباشد، ولو که ما از آنها آگاه نمیباشیم.

نفس شعوری مقر آن چیزی است که فراید آنرا (Ego یا خود) خواند و نفس غیر شعوری مسند (Id) و (Super Ego) میباشد. (اید) عبارت است از قرارگاه انسیاقات بدوی و تمایلات غریزی ای که همهٔ ما داریم و به سائقهٔ حیوانی ما بسته گی داشته میباشد.

(ایگو) انسیاقاتی را که از (اید) نشأت میکنند با واقعیت وفق میدهد. یعنی (ایگو) آن بخش نفس است که قوانین جمعیت را فرا گرفته و فیصله مینماید که آیا خواهشات (اید) میتوانند برآورده شوند یا خیر. (سوپرایگو) یا (ایگوی عالی) حصهء کوچکی از وجدان است که به (ایگو) حالی مینماید که آیا فیصله هایش از نظر اخلاق درست اند یا نه.

حقیقت این است که (سوپرایگو) از آن دساتیر مربوط روش آید یا ل نمایندگی میکند که در چنان مراحل اولیهء حیات با چنان حدت معتنابهائی به انسان القاشده می باشند که از قسمت شعوری نفس به بخش غیر شعوری آن نفوذ کرده و در آنجا حفظ وجود می کنند.

فراید معتقد بود که یکی از مهمترین منابع اختلالات دماغی عبارت از ناسازگاریهای بین (اید)، (ایگو) و (سوپرایگو) می باشد. مثلاً اگر (ایگو) طبق آرزوئی که از (اید) ناشی میگردد تصمیمی اتخاذ میکند که منافی حکم وجدان و یا (سوپرایگو) می باشد (ایگوی عالی) به لباس تحسس تقصیر یا غصه و امثال شان جزائی را تحمیل می نماید.

امروز تقریباً همهء علمای امراض دماغی با این معتقدات فراید همنوا اند. ایشان با این فرضیهء معروف وی که "میگوید" روء یاها تظاهری است از هوسهای غیر شعوری، نیز موافقند. این فرضیه اگرچه امروز مبتذل شمرده میشود اما در سال (۱۹۰۰) یک موضوع بکری شناخته میشد. کذا نظریهء تاریخی اش که «حادثات آوان طفولیت انسان را در تمام ادوار حیات متأثر می گرداند و از نظر روحیات همین طفل است که انسان کبیر را بار می آورد» از طرف بسا علمای معاصر تائید شده است.

اختلافاتی که در اطراف فراید و عقایدش بین علما شیوع یافته اکثر بر سر دو موضوع متمرکز است. یکی از آنها این عقیده فراید است که میگفت: — همهما در دنیای معاصر معروض بسا محرومیت ها و بیماریهای عصبی می باشیم. فراید میگفت که "جمعیت ابداً نمیتواند مردم را اجازه دهد همهء امیال بدوی غیرشعوری شان را برآورده سازند.

چون همهء ما دارای چنین امیال میباشیم، پس برای همیشه محرومیت هائی حاصل ما خواهد بود". چارهء یگانه این است که با میلانات (اید یانهء) خود یک نوع «متارکه» بعمل آوریم. بسیاری از علمای امراض دماغی معاصر راجع به آیندهء انسان چنین نظریهء مبهمی ندارند. ایشان برآنند که حتمی نیست خواهشات غیر شعوری انسان ضد اجتماعی باشند، و علاوه می نمایند که خواهشات غیرشعوری ما در هر صورت تغییر پذیر اند.

اختلاف دوم وجدی‌تر راجع به توحید لیبیدو (غریزهٔ جنسی) بحیث انگیزهٔ مهمه (اید) وقوه‌ایکه درحیات ذهنی ما رول اساسی ای بازی میکند، می‌باشد. بمرورزمان فراید مفهوم اصطلاح لیبید و (Libido) خود را توسعه داده رفت وبالاخره ازآن معنای هرنوع جستجوی لذت اعم از حب غذای خوب و تحظظ موسیقی را میگرفت.

اما دربادی امر همینکه فراید ذکر (لیبیدو) رامیکرد مطلبش میل جنسی بود و برای همیشه جنس را ازجملهٔ چیزهای میدانست که درمعنای (لیبیدو) مضمر تلقی مینمود. اومعتقد بود که بسا بیماری های عصبی نتیجهٔ امیال جنسی برآورده نشده ویا ناقابل برآوردن، میباشد.

اکثرعلمای بیماریهای دماغی معتقدند که انگیزهٔ جنسی وسائر انواع جستجوی لذت در حیات انسان قوای مهمی اند، اما انگیزه‌های احرازقدرت، ایجاد وسائرقوای روحی نیز دارای همان اندازه قدرت و اهمیت اند.

چون (براور) و (فراید) درسالهای (۱۸۹۰ – ۱۸۹۵) بمطالعهٔ اوضاع غیر شعوری پرداختند بعضی بیماران را تحت خواب مصنوعی آورده آنان را وادار به‌گپ زدن کرده و باین صورت ناگزیر ازاظهار خاطرات گذشته نمودند. اما (فراید) چنان اشخاص راهم یافت که نمی شد تحت تنویم مصنوعی آورده شوند. بغرض اینکه ایشان را وادار به اظهار ماتحت الشعور شان ساخته باشد بیکی ازمشهورترین چاره هائی که در تاریخ طب اهمیت بسزائی دارد توسل نمود وآن عبارت از کوچ محلل روحی بود.

کوچ محلل روحی عبارت ازکوچی است که دریک اطاقی که فی‌الجمله تاریک می باشد گذاشته شده است. خود شخص محلل روحی درعقب کوچ پنهان میگردد. کوچ وتاریکی خفیف درراحت مریض کمک میکند، سپس ازمریض خواهش میشود که هر آنچه بخاطرش خطور میکند اظهار نماید. مریض که برکوچ قرارداشته می باشد با بعضی کمک های محلل روحی آهسته آهسته بعضی مطالب را ازماتحت الشعور کشیده رفته و اظهارکرده می‌رود.

این طرز عمل نه تنها به غرض آشنا شدن معالج روحی با منبع مشکلات مریض بعمل می‌آید بلکه بحیث یک وسیلهٔ معالجه نیز کار میدهد. چون مریض درین حالت باظهار ما فی‌الضمیر خود راضی می شود، ازین هم مستشعر میگردد که مشکلاتش ازکجا نشأت مینمایند. وی یک نظرحقیقت بینانه برخود نموده، وباین ترتیب باقوای باطنی خود مصالحه میکند.

چون فراید برای بار نخست بفکر اصول کوچ و « استنطاق » مریض افتاد متیقن بود این طرز عمل تقریباً همه بیماران را کمک خواهد کرد، اما پسانها ملتفت شد که آن معالجه روحی وی دوای پر دردنبرده . است اصول مذکور تاکنون نه در علاج امراض روحی مصدر کمک زیادی شده است و نه بهمه مصابین بیماریهای اعصاب مفید ثابت میگردد . این نوع معالجه خیلی پرمصرف است . زیرا اگر در ظرف دوسال و یا بیشتر از آن نی هفته ای چندین مرتبه « استنطاق » مریض بر کوچ بعمل آید البته مصرف فراوانی را ایجاب مینماید .

امروز بعضی بیماران منتخبه، معالجه کامل کوچی را دریافت میکنند . اطبای امراض روحی برای اکثر مریضان ، انواع خیلی مختصر معالجه را بکار میبرند . اما کوچ محل روحی ذره بین تیزبینی برای استکشاف گوشه های نفس بشر ثابت شده است . بدون آن ، وبدون استعانت از سائر نظریات فراید ، ما راجع به اینکه تا چه اندازه نفس انسان معضل و بغرنج است ، معلومات خیلی جزئی ای خواهیم داشت . فراید تقریباً کلیه حیات کبارت خود را در ویانا بمطالعه ، نگارش و معالجه بیماریهای روحی گذرانید .

فراید در اثر این « جسارت » خود که پرده را از روی یک جناح مجهول انسان برداشته بود چنان عکس العمل ناگواری ایجاد کرده بود که در هیچ یکی از مکاتب طبی موقع کار و وظیفه نیافت . اما فقط در پوهنتون ویانا مدرسی ای برایش داده شده بود و آنهم در وقتی بود که هنوز راجع به ماتحت الشعور کشفیاتی بعمل نیاورده بود .

فراید تا سال (۱۹۳۰) بدریافت هیچ گونه افتخاراتی توفیق نیافت . درین سال که وی هفتادوپنج ساله بود بماخذ جائزه (گریته) در ادبیات نائل شد . تا سال (۱۹۳۶) که هشتاد ساله بود به عضویت افتخاری « انجمن معالجه روحی » امریکا انتخاب نگردید . فقط چند هفته قبل از آنکه بتاریخ (۲۳) سپتامبر (۱۹۳۹) باثر حمله سرطان از جهان درگذشت ، در مجمع عالی سلطنتی بریطانیا شامل ساخته شد .

نظر باینکه فراید یهود بود در سال (۱۹۳۳) نازیها کتبش را طعمه حریق ساختند . در سال (۱۹۳۸) وی مجبور شد باثر فشار نازیها از ویانا بلندن فرار کند . اما نفوذ وی درین عصر به حدی زیاد بود که حتی هتلر بغرض معذور وانمود کردن خود از تعرض بر پولند (که منجر به بروز جنگ عمومی دوم شد) ناگزیر شده بود به زبان تحلیل روحی چنین اظهار مطلب نماید : « این مردم پست (پولیندی ها) به علت « معضله دنائت » خود روش اهانت آمیزی در مقابل دیگران می نمایند » . باین صورت حتی دشمنان وی نیز در ضمن بیان سوءاستعمال افکارش ، اعتراف میکنند که فراید یک رشته حیاتی و خیلی مهم علمی را افتتاح نموده است .

(پایان)

عبد العفو غرقه

ضایعهٔ اسفناک

صبح چهارشنبه ۲۳ سنبله ۱۳۳۳ فاکولته ادبیات یکی از استادان محترم و بزرگ خود را از دست داد. این شخصیت ممتاز حضرت هاشم شایق استاد تاریخ ادبیات فارسی فاکولته ادبیات بودند که سالیان ممتدی را در خدمت معارف بسر برده و تا آخرین لحظهٔ حیات این وظیفهٔ مقدس را انجام دادند.

حضرت استاد مدت دوازده سال در بخارا با خذ علوم مروجهٔ انجا از قبیل: عربی اجتماعیات، حقوق فقه وغیره پرداخته ودرهمین مدت موفق بحفظ قران کریم نیز شدند ومتعاقبا در خارج از بخارا چهار سال را در دار المعلمین عالی ترکیه بتحصیل علوم عصری گذشتاند ند.

استاد بزبانهای فارسی، ترکی و عربی مهارت تام داشتند. در سنه ۱۳۰۲ شمسی مشغول خدمت بمعارف افغانستان عزیز شدند و خدمات بس مهمی در راه پیشرفت و ترقی اولاد این خاک انجام دادند.

تالیفات این استاد معظم خلیی زیاد است. از جمله کتابهائی بنام ادبیات - تاریخ ادبیات فارسی - تاریخ قرون اولی - روحیات تربیه وغیره تالیف وکتبی هم از قبیل روحیات ملل - علم تربیه - اصول فقه - تصرف واخلاق وغیره را بزبان فارسی ترجمه نموده اند. بر علاوه مقالات و اشعار متعددی ریختهٔ قلم شان در مطبوعات کشور نشر گردیده.

استاد بانی وموءسس نشریهء آئینه عرفان وسالیان چندی عهده دار نشر این این مجله بودند .

استاد از زمان تاسیس فاکولته ادبیات تا هنگام مرگ خود حیثیت استادی فاکولته ادبیات را داشتند . اما بتاریخ ۱۳۲۸/۱۰/۱ رسماً باین کار مقرر شده وتا دم مرگ این وظیفهء مقدس را متکفل بودند. در یکی دو سال اخیر نسبت به علالت مزاج شان کمتر توانستند مستقیماً در صنف محصلین را از تعلیم خود برخوردار گردانند اما این کار را توسط اینجانب که استانت ایشان بودم انجام میدادند وبادادن نوتها ورهنمائی در فراهم آوری ونگاشتن دروس توانستند تا اخیر دم حیات درس را بفاکولته ادبیات جاری داشته باشند .

فاکولته ادبیات باز دست دادن این چنین یک استاد محترم ودانشور کمال تاسف خود را اظهار واز خداوند پاک روح شانرا بارحمت الهی قرین خواسته وبه بازماندگان وفرزندان معنوی شان عرض تسلیت تقدیم نموده وخدمات قابل ستایش وقدرشان را هرگز فراموش نخواهد کرد .

اینک بدرج برخی از اشعار ومراثی که از طرف علاقه‌مندان سروده شده وبما رسیده می پردازیم :

مرثیه استاد فاکولتهء ادبیات جناب افندی هاشم شایق

چشم باران چقدر اشک فشان است امروز — گریه از دیده احباب روان است امروز
یکی در شیون ودیگر بفغان است امروز — کلفت غم بدل پیرو جوان است امروز

مگر از اهل معارف شده شخصی مفقود
که بدانش چونکو بنگری مثلش کم بود

آه استاد هنرمند ز دنیا رفته — زین سرا رخت کشیده سوی عقبی رفته
تو چه‌دانی که‌چه‌برجان احبار فته — مردن اوست قیامت که سرما رفته

مرگ یک فاضل بیمثل ضیاع کم نیست
مردنش هیچ کم از مردن یکعالم نیست

قاری هاشم لقبی داشته اندر سابق — نام مشهور ترش آمده هاشم شایق
بوده در مبحث علمی سخنانش واثق — راستی درهمه اوصاف باقران فائق

چه بعلم وچه بفضل وچه با خلاق نکو
هر قدر دیده کشائیم نیابیم چو او

سی و پنج سال نموده بمعارف خدمت — دانش تربیوی یافت زفکرش رفعت
دار تالیف ازو داشت زمانی زینت — گشت روشنگر آئینه عرفان بصحت
گه مشاور شده وخدمت عرفان کرده
خدمت خوب بیکصورت شایان کرده

بود ده سال که درآخر آوان حیات — درس میداد به فاکرنسته ادبیات
میچکیدی زبانش بیقین قند و نبات — رحمت ایزدی بخشد زبرایش درجات
آه وافسوس که بگذشت چنین یک فاضل
در عزایش همه هستند جگرخون از دل

عزت النفس خودش هیچ ندادی ازدست — بود قانع بهمان ساخته روزالست
نه بهستی شده مست و نه بنا داری پست — شرف خویش نگه کرد وبعزت پیوست
مدت عمر شریفانه بدنیا گذراند
به چنین وضع خوش اوقات سراپا گذراند

یک دوشعروادب داشته ذوق سرشار — خود او نیز یگان وقت سرودی اشعار
داشت باحضرت بیدل چه خلوص بسیار — عرس او ماه صفر دادی سال یکبار
لیک امسال مقدم ز صفر کرد سفر
هفده ماه محرم که نیاید دیگر

برج جوزای سه سه صد وسی بعد هزار — مرض ضعف جگر یافت علاوه بفشار(۱)
داکترهرچه بکوشید نشد چاره کار — گشت دربست وسه سنبله مدفون بمزار
دهدش جای خداوند بجنات نعیم
که غفوراست وعفو است کریم است ورحیم

دفن در قول چکان شد به نهایت اکرام — اصدقا ووزرا داشته بسودند قیام
تاکه شد فاتحه ومسئله ونطق تمام — عصررا رفتن خورشید بدل کرد بشام
بادل خون شده چون اشک روان گردیدند
برسر موترخود گرم عنان گردیدند

۱- مراد ازفشار، فشار خون است بحذف مضاف الیه.

فاتحه داری او کرد وزیر مرفان — بچه ترتیب وچه تنظیم نهایت شایان
این وزیراست بسی شخص شرافت‌بنیان — از برایش بدهد اجر خدای دوجهان

قدر دانی کنند از زنده وهم از مرده
زین سبب زوهمه شادند ونیند آزرده

آه وفریاد افندی زجهان رخت کشید — رفت هفتاد ودوساله بمقام جاوید
روش از بنده کسی سال وفاتش پرسید — لحظهء طبع حزین سربه گریبان دزدید

دل بیتاب الف کرده بمصرع لاحق
گفت: فردوس همان مسکن هاشم شایق = ۱۳۷٤ق (۱)

چند درمرگ عزیزان من محزون گریم — گاه درکوه روم گاه به هامون گریم
چقدر مرثیه سازم چقدر خون گریم — اشک‌در دیده‌نمانده‌است‌دگر چون‌گریم

بعد ازین ماتم احباب نبینم یارب
من بیتاب گل داغ نچینم یارب

(ملک الشعرا بیتاب)

• • •

گ «فرید»

ترانهء غم

فصل بهار موسوم عنبر فشان گذشت — وقت نشاط وخرمی بوستان گذشت
آمد خزان و حیف که درباغ روزگار — وحشت فراز آمد وگل از میان گذشت
برروی سبزه خاك نشست واز ین چمن — بلبل به آه وناله وشورو فغان گذشت
رنگ از رخ چمن بشد وزرد گشت باغ — روزیکه جوش گل وارغوان گذشت
دیدم که نوحه از پی مرگ بهار کرد — زگل، سحرکه قافله وکاروان گذشت

---

(۱) درصورتیکه کلمه (شائق) بهمزه نوشته وتلفظ شود (همین مسکن) درست است‌واگر (شایق) را به (ی) تحریر وتلفظ کنند (همان مسکن) باید گفت تاشمارغلط نشود.

می ده و ساقیا مطلب مستی و نشاط — لطفی که بود بر لب آب روان گذشت
وقت سحر ز گلبنی میگفت بلبلی — واحسرتا که خرمی این جهان گذشت
تنها ز غم قبا ندرد غنچه، لطیف — از اینکه روزگار گل و گلستان گذشت
پوشیده دهر نیز بتن جامهء کبود — کز ساحهء محیط ادب نکته دان گذشت
پاکیزه گوهری که محیط کمال را — کمتر چنو بودی گهری بیگمان گذشت
روز ادب سیه شد و کاخ هنر نگون — کز بزم فصل حامی و روح و روان گذشت
آنکسکه بود دائره دانش و کمال — آنکسکه بود شاعر شیرین زبان گذشت
آنکسکه از زین جهان پرافسون حقه باز — بایک جهان دانش خود سرگران گذشت
آنکسکه بود آیت و آئین راستی — آنکسکه بود صاحب لطف بیان گذشت
آنکسکه بی سخن به جهان علوی طبع — بودی یگانه اختری در آسمان گذشت
روحش که داشت رابطه با عالم فلک — از خاکیان برید و سوی قدسیان گذشت
چون عرش بود مکمن پاک روان او — بگسست زین جهان و از بن جهان گذشت
افی کشیده از پی تاریخ فوت او — «روحش بخلد شاد» مرا بر زبان گذشت

۱۳۷٤

غلام سخی (امین صافی)

بملک جاودان رفته

چه سازم چاره خود را که تابم از توان رفته
زجور چرخ گردون ناله ام بر آسمان رفته
ز مایوسی بچشم من جهان تاریک می آید
که هاشم شایق از دنیا بملک جاودان رفته
ادیب و عالم روشن ضمیر آن حضرت استاد
که اسمش در بزرگی در همه ملک جهان رفته
بهر پهلو که افتادی براحت باش و آسوده
که دائم نام نیکت بر لب پیر و جوان رفته
زچندی شد که خاموش ست دانشگه درین محفل
که آن استاد عالی مرتبه از بین شان رفته

وجودش نعمتی بود وغیابش نیست جز ارمان

هزار افسوس کاین نعمت از ینجا رایگان رفته

بحمد الله که ازوی مانده شاگردان بسیاری

نهالانند پر حاصل اگر چه باغبان رفته

(امینا) دل نمی باید درین محنت سرا بستن

که با حسرت ازو ناکام چندین کاروان رفته

عالمشاهی (نقطه)

یک تن از آن مردم بیدار رفت

کوکبی از منظر دیدار رفت — طوطی خوشگوی بی آزار رفت

آنکه درین گلشن پرخار وخس — دید بس جور وجفا از خار رفت

گاه گاه درزندگی پیکار هست — آنکه دائم بود در پیکار رفت

ما همه مستیم از جام امل — آنکه بد از هر جهت هشیار رفت

هرکه خواهد نیک کرداری ولی — آنکه نیکو بود در کردار رفت

خواهد هرکس تا نماید کار لیک — آنکه انصافاً بدی پر کار رفت

هر صدا از بین لب گفتار نیست — آنکه بد استاد در گفتار رفت

شعر فهمیدن وگفتن سهل نیست — آنکه قدرت داشت در اشعار رفت

علم پنهان را نباشد هیچ سود — آنکه علمش را نمود اظهار رفت

ما همه خوابیم اندر زندگی — یک تن از آن مردم بیدار رفت

(نقطه) پرسید از خرد تاریخ فوت — غرق اندر عالم افکار رفت

گفت بستان داد سرکم عشوه شد

هاشم شایق چو از گلزار رفت (۱۳۳۳)

دریغا درگذشت استاد والاهاشم شایق

بدردم دائم ازگردون ودررنجم زدورانش — که میباشد هیولای جفا کاری به بنیانش

نه هستی را درورونق نه ازراحت اثردروی — سرابی بی اساس است این که محکم نیست ارکانش

بسی خسپیده محبوبان بقبرستان بدشت وی — بسی غلطیده مهرویان به خون اندر بیابانش

وفا ازوی نه بیند کس اگر دلبست به مهرس — توا ازوی نه چیند کس اگر بنشست بر خوانش

پنک آسا دهن بکشاده دایم بهر بلعیدن — به‌عالم هیچکس ایمن نگشت از کام ثعبانش
به بیداد وجفا او را به یکدم بشکند آخر — بعمری که صدف زاید یکی گوهر به عمانش
به سالی از چمن آرا نهالی تربیت یابد — به یک سلی کند پژمان تمام باغ وبستانش
اگر یک لحظه از شادی در این عالم کسی خندد — هزاران روز در ماتم نشاند بهر گریانش
زشمشیر گزندش ناله بر میخیزد از دلها — روانه رود خون از دیدها از زخم پیکانش
گهی فرزند را سازد جدا از شفقت مادر — گهی باشد پدر را ناله ها بر مرگ طفلانش
مرا کاین روزگاران از جفا بسیار دل خسته — کنون از فوت استادی باتش ساخت بریانش
دریغا درگذشت استاد والا هاشم شایق — که بد چون توتیا در دیدهٔ من گرد جولانش
هنر را کوکب وعلم وادب را اختر روشن — هزار افسوس ابر مرگ از ما کرد پنهانش
وانش مهبط فضل ووجودش مرکز نیکی — دلش گنج رموز معرفت در سینه قرآنش
به چشم اهل بینش پیکر وی رایت عزت — بگوش اهل دانش گوهر تابنده بنیانش
بیانش موضح اغلاق وحکمت های سربسته — بنانش هم همیشه در نوشتن زیر فرمانش
قلم را بود از بس با بنانش الفتی دائم — کنون بر صفحه اشک یأس میریزد بحرمانش
ازآن روزیکه چون خور جلوه‌گر اندر خراسان شد — همه اهل وطن شد فیضیاب از نور عرفانش (۱)
بشاگردانش از بس مهر بود ولطف دلسوزی — به‌بستر نیز بودی فکر اولاد سبق خوانش
زبستر بهر دانشگاه درس آماده میفرمود — فراموش وطن کی میشود این مایه احسانش
چرا در گوش ما ناید دگر الفاظ گهربارش — چرا از چشم ما پنهان بشد مهر درخشانش
ادیبان وطن آنانکه نالند از فراق وی — شکیبائی همی بخشند یاران را بهجرانش
نیارستیم چون اندر جهان ما خدمتش کردن — خدایا برگماری بهر خدمت حور وغلمانش
طفیل آنکه من شاگرد وی استاد من باشد — خدا از رحمت خود داردانند رباغ رضوانش
طفیل آنکه از عشق خدا قرآن زبر بودش — بفضل خویشتن خوشنود دارد ذات سبحانش

---

(۱) : بمجله آئینه عرفان نیز اشاره میباشد که در وقتیکه رئیس دارالتالیف بود، به‌تصویب وترتیب مرحومی نشر می شد .

رباعی

غرض از باده گرمستی است چشم یار هم دارد — وراز گل مدعا رنگست آن رخسار هم دارد
چرا گردون دون پرور بکام من نمی گردد — پریشانی اگر عیب است زلف یار هم دارد

شرح اشتراك

کابل	سالانه	۱۰ افغانی
برای محصلین	"	۸ "
ولایات	"	۱۲ "
خارج	"	یک دالر بامحصول پوسته
تک شماره		۳ افغانی

آدرس : مدیریت نشرات فاکولته ادبیات

شهرنو ، کابل ، افغانستان.

مدیر مسئول : عبد العفو (غرقه)

اعلان

دو اثر گرانبهای ملک الشعراء بیتاب علم عروض و قافیه و علم بدیع که با اشعار نغز و قشنگ توضیح و زینت یافته و درین اواخر بطبع رسیده ذوقمندان هر جلد آنرا در بدل چهار افغانی و علم تربیه ترجمه استاد مرحوم هاشم شایق را در بدل پانزده افغانی از مدیریت نشرات فاکولته ادبیات بدست آورده میتوانند.

ضمناً از اقدام بطبع دو اثر دیگر استاد بیتاب دستور زبان فارسی و علم معانی که برجسته ترین آثار این استاد دانشمند است بعلاقه مندان نوید میدهیم.

دملی دفاع دوزارت مطبعه